
کتاب منتخب عقاید
از محمد جمیل ابن ابوتراب
البدخشی نسخه بدست خود
مصنف سنه ۱۰۱۴
(خط مؤلف)
۱۸۹۱۴
۲۱۰۰۷۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۱۴


کتاب منتخب عقاید
از محمد جمیل ابن ابوتراب
البدخشی نسخه بدست خود
مصنف سنه ۱۰۱۴
(خط مؤلف)
۱۸۹۱۴
۲۱۰۷۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب منتخب عقاید علم الکلام
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۱۴
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۷۹
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۹۱۴

[illegible]

آیت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم [illegible]

[illegible]

جونه معلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس و ستایش ملک علام و درود نامعدود بر سید انام علیه الصلوة والسلام بذوی الافهام مخفی نماند که بنده مکلف را اول چیزی که واجبست معرفت حق سبحانه و تعالی است و معرفت ذات و صفات او و تصدیق بوحدانیت او عز و جل بعد از ان تصدیق به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ما جاء به لیکن از تکمیل ایمان لابدست از علم ... و امامت و خلافت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و فضایل و کمالات جمیع اصحاب و ما یتعلق بها و از ابطال بیان مخالفان مذاهب حق و رد مذهب ایشان چنانکه علمای اهل کلام رحمهم الله بیان آن مفصل کرده اند و حصول این اصول موقوف بود بر مطالعه کتب متداوله و عوام را استعداد

لله

یکصد و شصت و ...

آن نبود که از مطالعه آن استفاده و بهره مند گردند بنده ضعیف نحیف احقر خلق الله الملک الجلیل العبد المفتقر الذلیل محمد جمیل ابن ابو تراب البدخشی الحارثی عفی الله عنهما با وجود بی استعدادی بتوفیق ملک وهاب و دیباچه علمای فضایل مآب درین باب از هر کتاب بطریق انتخاب بفارسی جمع نموده و مختصری ترتیب داده که عوام مسلمین از خواندن بهره مند گردند چون طبایع را بخواندن نظم رغبت بیشتر می افتد بنابران این خرف ریزه را چون در لالی در رشته نظم کشیده از فارسیان این منظوم آنکه بحکم کلام انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال حال نظم را منظور نسازند و توجه از حالات منظوم دریغ نفرمایند تا بتوجه نظر کیمیا اثر ایشان منظور خواص و عوام گردد و بالله التوفیق

| | |
|---|---|
| ای راه رو طریق اسلام | وانسته درین طریق یکگام |
| کان بادیه الست پر خطرها | عاجز شده کاروان ادراک |
| بیدرقه با منه درین راه | از رهزن جهل باش آگاه |
| آن بدرقه در طریق علم است | در راه طلب رفیق علم است |
| علم از بدست تا توانی | تا در ره جهل در نمانی |
| آنگاه قدم از ... | عالم چو شدی بکوش ... |

ای سالک کعبهٔ هدایت / اسباب سفر چو شد کفایت

آنگه سوی کعبه از ره دل / بر ناقهٔ سعی بند محمل

از صدق بکن زاد این راه / بی صدق مرو قدم درین راه

کان توشه رساندت بمقصد / زین قوت شود رشید ارشد

اعتقاد باید کرد که اول چیزی که بر بنده واجب معرفت حق سبحانه تعالی

چون بنده هوشیار عاقل / در حد بلوغ گشت کامل

واجب شودش براه اسلام / در معرفت خدا نهد گام

دین و دل خود بود چو اکمل / روشن ز شناخت سازد اول

هر چیز که دیده و شنیده / داند که خدا است آفریده

اول نگرد بحالت خویش / فهمد بوجود خود کم و بیش

کاین جسم ز نطفه است اول / وانگاه بخون شده مبدل

آن خون همه گوشت پاره شد باز / زان گوشت شده است صورت آغاز

صورت چو شده تمام در تن / از روح شده بدن مزین

در ملک وجود آمد آنگاه / زین حالت خود چو گشت آگاه

نقصان و کمال خود بحالات / اندیشه کند ز انتقالات

کاین حال نمیشود بتدبیر / این هست بحسب یار و تقدیر

بودی اگر اختیار اینجا / و درست شدی کار اینجا

اول که

روزی که شود بعقل کامل / عضوی ز بدن شود چو زایل

باید که بصنع خود کند راست / هر جا ز بدن شده کم و کاست

ور زاد یکی بعضو معیوب / یا هیئت بد که نیست مطلوب

گو جهد بجهد اختیار دارد / باید که ز عیب عار دارد

سازد همه عیب از بدن دور / بر ظلمت خویشتن دهد نور

یک ناخن اگر بتن کم آید / آن کمیت که در بدن فزاید

اکنون باید بفهم و ادراک / سازد دل خویش از گمان پاک

استدلالی کند درین باب / کاین نیست مگر ز رب ارباب

این صنع بغیر صانعی نیست / وین صنع خود است مانعی نیست

این صنع ز آدمی نیاید / جز قدرت صانعی نشاید

خود را چو شناخت آدمیزاد / دل ساخت ز بند جهل آزاد

از معرفت خدا شد آگاه / دانست که کردگار پادشاه

در دهر اگر بد است و نیکوست / اینها همه آفریدهٔ اوست

کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من عرف نفسه فقد عرف ربه

در صنع کسی نه اعتبار است / خلق همه را آفریدگار است

هر چیز که هست و آنچه بوده است / از صنعت واجب الوجود است

در اثبات وحدانیت حق سبحانه و تعالی



دانند که یکیست آن خداوند / کورا نبود شریک و پیوند

بودی ز خدا یکی گر افزون / هر روز شدی جهان دگرگون

لقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

چندین هر دو بعهد بحکم قادر / حکمی زیکی چو گشت صادر

گر آن دگر خلاف این خواست / نوع دگر بخاطر آراست

گر کرد تغییر حکم اول / پس قدرت او از وست اکمل

آنرا که نشد مراد حاصل / پس قدرت او از وست کامل

در کار نشد بحکم ثانی / جز عاجز و ناقصش نخوانی

آنی که خداست این سخن دان / نی عجز بود نه نقصان

ور هر دو مراد خویش دیدند / زان کار بعهد عار رسیدند

در حکم نماند زینت و زین / زانرو که نشد اجتماع ضدین

ور هیچ یکی نیافت مقصود / در هر دو ز ضعف عجز بنمود

ور هر دو باتفاق دانی / بی فتنه و بی نفاق دانی

اینهم ز رفاقت نیست خالی / گویم بتو گر دهی بجا لی

ناقص شود اندران زمان ملک / کانباز شود بدیگران ملک

هر کس که بجد گرفت انباز / نقصان بنظر کسی شود باز

زینسان نبود صفات باری / این نیست روا قریب کاری

بر ذات خدای نیست انکار / کردی به یگانگی چو اقرار

آنگاه بدان که او قدیم است / او از حدث و فنا سلیم است

بر ذات قدیم ابتدا نیست / ذاتش ز وجود او جدا نیست

جز او همه محدث است و حادث / او محدث جمله حوادث

او اول و ابتدا ندارد / او آخر و انتها ندارد

ذاتی که وجود او قدیم است / حالش همه وقت مستقیم است

زانرو که در آفرید کاری / گر اول و ابتدا شماری

قایل باشی که اولا بار / موجود نبود و شد پدیدار

ذاتی که وجود او چنین بود / او بی سببی نگشته موجود

باز آن سببش سبب طلب دان / وابسته بهم سبب چنین دان

اما بوجود حق سبب نیست / زینگونه حکایت از ادب نیست

آنرا که بدین طریقه حال است / اثبات وجود او محال است

چون معلوم شد که خدای تعالی یکیست اعتقاد باید کرد که او را صفات ثبوتیه است

از بعد ثبوت ذات بیچون / اثبات صفات باید اکنون

اول صفت آنکه حی و داناست / ذاتیست که قادر و تواناست

حی است ولیک حی مطلق / نبود بچنین صفت مگر حق

یعنی بحیات او ز جانی / نبود سببی و انتهائی

بر صانع اگر حیات نبود / بر صنعت او ثبات نبود

این صنع که محکم است و متقن / جز زنده نمی‌شود مبین

صنعی که بعد بدیع و زیبا / پیداست که صانع است دانا

استاد که قادر و تواناست / صنعش همه استوار و زیباست

دیگر صفت آنکه او حکیم است / صنعش همه از خلل سلیم است

باشد ز صفات علم و قدرت / سمع و بصر است و هم مشیت

آنگاه ارادت است و تخلیق / فعل است پس انگهان ترزیق

دیگر ز صفات او کلام است / بی حرف کلام او تمام است

صوتی نه درین کلام باشد / بی صوت کلام تام باشد

واجب متکلم است دائم / هست این صفتش بذات قائم

گر خلق جهان سوال هر کار / خواهند از و همه بیکبار

یابند همه جواب لایق / هر یک بسوال خود موافق

كما قال الله تعالى يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر

هرگز نشود بذات باری / از عجز سبب سکوت عاری

قرآن که بعد کلام خالق / مخلوق مدان که نیست لایق

مخلوق همه ز محدثات است / قرآن بحقیقت از صفات است

قرآن که عبارت از کلام است / محدث گفتنش بر او حرام است

مخلوق مخوان و آفریده / باید بدلت چنین عقیده

زان رو که صفات او قدیم است / چون ذات قدیم او عظیم است

چون فلسفه آنکه بی ثبات است / انکار کنندهٔ صفات است

گویند یکیست ذات الله / با او چو صفات گشت همراه

لازم آید ازین تکثر / کثرت بقدیم نیست درخور

چون معتزله قرین دین نیست / او را بصفات حق یقین نیست

حی گوید و منکر حیات است / گوید نه حیات از صفات است

عالم بجهان همه اوست گوید / خود علم ولی نه زو هست گوید

بر هر صفت از صفات الله / باشد بهمین عقیده گمراه

آنکس که بحق کند اطاعت / در مذهب سنت و جماعت

حق را بحیات زنده داند / حی گوید و ذی حیات خواند

از قول محققان ذی علم / عالم باشد خدای با علم

نزد علمای خیراندیش / قادر باشد بقدرت خویش

آنکس که ز عقل بهره دارد / خود را بسخن اگر نکارد

داند که حیات و علم و حکمت / داناست و اختیار و قدرت

کثرت دانند

والبته بذات اگر نباشد ‎ ‎ اینها ز صفات اگر نباشد

پس این همه صنعهای صانع ‎ ‎ وین علم صنایع و بدایع

از غیر حیات و اختیار است ‎ ‎ بی قدرت آفریدگار است

او علم بصنع خود ندارد ‎ ‎ از کرده خود خبر ندارد

در عقل نگنجد این حکایت ‎ ‎ مردود بود چنین روایت

آن ذات سمیع اگر نبودی ‎ ‎ در سمع دعا اثر نبودی

صانع نه اگر بصیر و بیناست ‎ ‎ این صورت خلق کی بنا راست

آن چیز که از صفات باشد ‎ ‎ دانی که نه عین ذات باشد

لیکن نه بغیر ذات دانی ‎ ‎ آنرا که تو از صفات خوانی

از ذات چو غیر شد صفاتش ‎ ‎ محتاج شود بغیر ذاتش

دانی که ز غیر یافت تاثیر ‎ ‎ باشد ز نشان نقص و تقصیر

زنهار که در صفات باری ‎ ‎ باید که چنین عقیده داری

نبود صفتی بغیر دیگر ‎ ‎ لیکن نه همان بود مکرر

هر یک ز صفات ذات اعظم ‎ ‎ نی غیر بود نه عین با هم

با هم متغایرش ندانی ‎ ‎ با هم متجانسش نخوانی

نبود متماثل ای برادر ‎ ‎ هر یک صفتی بآن دیگر

با هم متضاد هم نگوئی ‎ ‎ وین راه غلط بجهد نپوئی

اینها همه حالی محدثات است ‎ ‎ کو را نه دوام و نه ثبات است

محدث نبود صفات الله ‎ ‎ باشد ازلی چو ذات الله

اسما و صفات حق قدیم است ‎ ‎ بشنو ز من ار دلت سلیم است

گر در کتبش بیان نبودی ‎ ‎ با اسم و صفت که ره نمودی

ز اسما و صفات حق تعالی ‎ ‎ کی مینت بعلم خویش دانا

محدث جز از قدیم کی یافت ‎ ‎ از خود ره مستقیم کی یافت

گر رهبر او کتاب حق نیست ‎ ‎ هرگز خبرش از این سبق نیست

یا مخبر صادقش رساند ‎ ‎ ز اسما و صفات آنچه داند

مخلوق که از صفات خالق ‎ ‎ گوید بقیاس نیست لایق

آن کز خبر و کتاب دریافت ‎ ‎ دانی که ره صواب دریافت

با عقل تصرفش نشاید ‎ ‎ کس سخن دگر نباید

ز اسما و صفات حق بقرآن ‎ ‎ هر چیز که شد بیان چنان خوان

یا در خبری صریح گردید ‎ ‎ گو با علما صحیح گردید

هر چند بود بلفظ دیگر ‎ ‎ مفهوم موافق ای برادر

بالفظ دگر بدل نخوانی ‎ ‎ قرب معنی باو ندانی

خواهی چو سخن ز علم باری ‎ ‎ با معرفتش بدل نیاری

آنجا که محبت است زنهار ‎ ‎ با عشق مکن محبت اظهار

بالفظ سنجی بجود تعبید / هرکس که کند زرود تقصید
زانرو که باین سه لفظ اطلاق / نامد بصفات او در اوراق
این هست چو در کتاب و سنت / با معنی او مکن مظنت
آنکس که کند بدین دلیری / باشد بضلالتش اسیری
باشد بجهان ز اهل بدعت / شایسته طعنه و مذمت
در نسخه شد از سه اسم مذکور / نبود بهمین سه اسم محصور
معلوم چو شد صفات واجب / دانستن این بود مناسب
ترتیب صفات او روا نیست / جز نسخ یکی ز هم جدا نیست
در دل صفتی ز آن دیگر / بینند مقدم و موخر
گفتن صفت از حیات اول / علم از پس او شده مکمل
یا علم ز قدرت هست سابق / نبود ز کسی این حدیث لایق
سابق نبود ز هم صفاتش / وابسته بود همه بذاتش
این وصف در آفریدگان است / کاول صفتش حیات جان است
از بعد حیات علم و تقدیر / تا راست شود بعقل و تدبیر
در وصف خدای این روا نیست / از هم چو صفات او جدا نیست
هر حکم که در صفات شد راست / آن حکم تمام صفت و اسماست

اعتقاد باید کرد که حق سبحانه و تعالی را صفات سلبیه است

آگاه ز اعتقاد قلبی / گوییم بتو از صفات سلبی
در معتقدات اهل ایمان / ذاتش نبود عرض یقین دان
زانرو که عرض بقا ندارد / باقیست حق و فنا ندارد
قایم نبود عرض چو بر ذات / محتاج بمحل بود در اثبات
واجب بمحل کجاست محتاج / عالم همه با خداست محتاج
نی جسم و نه جوهرست واجب / این هردو باوست نامناسب
زانرو که مآل جسم و جوهر / باشد بحدوث ای برادر
حادث ز فنا سلیم نبود / واجب بجز از قدیم نبود
او ظلمت نیست و نی نجاست / بر ذات قدیم او فنا نیست
او را نبود مثال و مانند / بی شبهه و بی نمونه دانند
او را نه منازل و مکانی / خالی نه ازو ولی مکانی
خارج نه ز عالم اوست جز رای / بیرون نه ز قدرتش تمیزی
نی خارج عالم است و داخل / لیکن بر ازو همه منازل
حق را نه مشارک و نه ضد است همتا / او را بجهان نه مثل و ند است

اعتقاد باید کرد که رویت الله جایزست بعقل و واجبست بنقل

از ذات و صفت شدی چو آگاه / بشنو سخنی ز رویت الله
رویت که نصیب اهل دین است / بر مذهب اهل حق یقین است

بر رویت حق مدار انکار — بی کیف و جهت ولی روادار

رویت که سعادت تمام است — با معنی انکشاف تام است

لیکن نه ببصر شخص میسر — نزد علماست این مقرر

انجا جهت و مقابله نیست — جز کشف درین معامله نیست

قومی که بسنت و جماعت — دارند ز روی حق اطاعت

از رویت حق امیدوارند — انجا همه اتفاق دارند

گویند لسالکان اسلام — با صاف دلان نیک فرجام

دیدار خدا شود محصل — در دار بقا بوجه اکمل

درین سخن اختلاف نبود — منکر بجز انکه صاف نبود

حاصل که محققان اصحاب — گفتند چنین سخن درین باب

کاین دولت سرمدی بدنیا — هرگز نشود بکس هویدا

بر غیر رسول این روا نیست — بر خود گفتن بجز خطا نیست

جمع دگر از امیدواری — گویند سخن بعجز و زاری

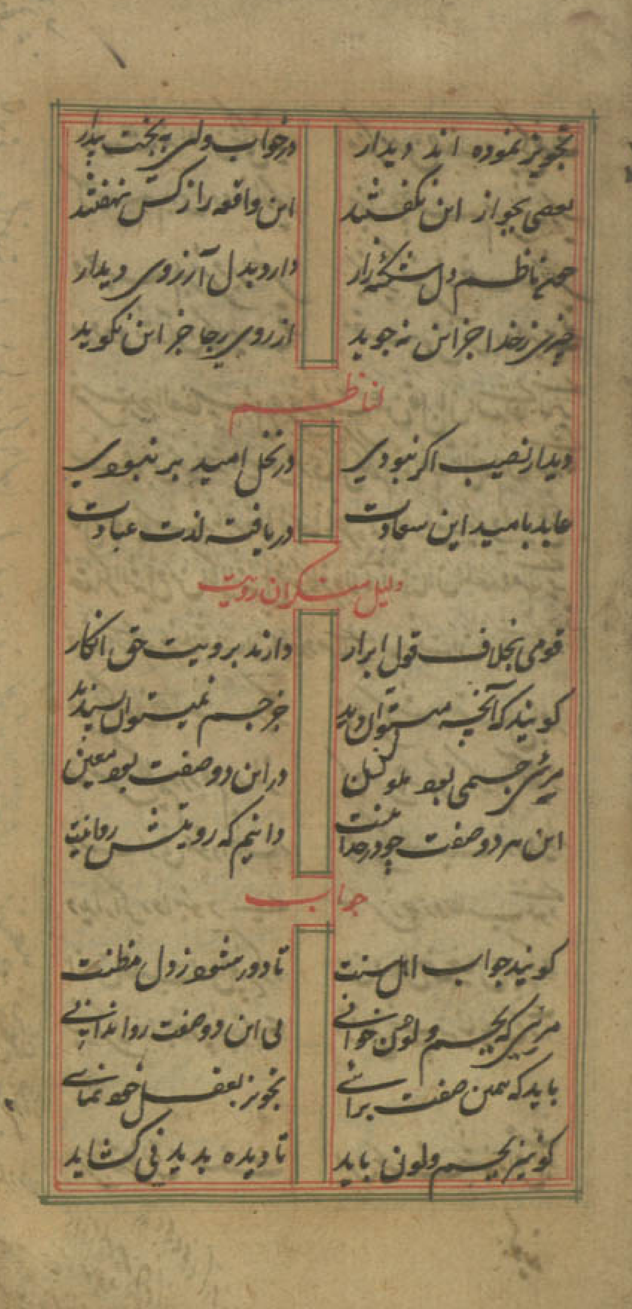
دیدار که نعمت جدید است — در دنیی و آخرت امید است

جایز بعیان بعقل گویند — برهان سخن نه نقل گویند

در رویت خواب اختلاف است — گویم بدلت گر انکشاف است

اکثر ز مشایخ طریقت — دریافته اند جنب حقیقت





تجویز نموده اند دیدار — در خواب ولی بهجت بیدار

بعضی بجواز این نگفتند — این واقعه را ز کس نهفتند

چون ناظم دل شکسته زار — دارد بدل آرزوی دیدار

جز رضای خدا جز این نجوید — از روی رجا جز این نگوید

للناظم

دیدار نصیب اگر نبودی — در نخل امید بر نبودی

عابد بامید این سعادت — دریافته لذت عبادت

دلیل منکران رویت

قومی بخلاف قول ابرار — دارند برویت حق انکار

گویند که آنچه میتوان دید — جز جسم نمیتوان رسید

مرئی جسمی بود ملون — در این دو صفت بود معین

این هر دو صفت چو در خدا نیست — دانیم که رویتش روا نیست

جواب

گویند جواب اهل سنت — تا دور شود ز دل مظنت

مرئی که بجسم و لون خوانی — لی این دو صفت روا ندانی

باید که همین صفت برانی — تجویز بعقل چه نمائی

گو نیز بجسم و لونی باید — تا دیده بدیدنی گشاید



رؤیت خدا درین نشئه نیست | منکر بهمین صفت یکی هست
گر جسم بدین روا نداری | انجا ز چه جسم می شماری
ور جسم بمیری و برانی | نجو بر کنی ز خصم نمانی [?]
مردود شد آن حکایت نحو | مقبول نشد روایت نحو

فی شرح الصحائف سئل رضی الله عنه عمن قال بان الله تعالی لا یری شیئاً من مخلوقاته ولیس بمرئی هل یحکم بکفره ام لا قال نعم لان الله تعالی قال وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ثم قال بانه لا یری ولیس بمرئی فقد انکر التنزیل ومن انکر التنزیل فهو کافر ولانا اتفقنا ان المعدوم لا یری وانما لا یری لعدمه فلما ثبت ان المعدوم لا یری لعدمه ثبت ان الموجود یری لوجوده

داریم کنون جواب دیگر | نوعی که شود بعقل باور
موسی کلیم در دم راز | کردی چو بحق کلام آغاز
رب ارنی نمود اظهار | یعنی که طلب نمود دیدار
دیدار اگر روا نبودی | موسی ز چه رو طلب نمودی
از حق طلب محال چون کرد | این در دل خود خیال چون کرد
چیزی که روا نبود چون خواست | از فعل نبی نباید این راست

**بحث منکران رویت**

ای معتقد طریق سنت | این بحث شنو ز اهل بدعت

گویند

گویند ترا چو اهل انکار | موسی که طلب نمود دیدار
بشنید جواب لن ترانی | رویت نبود درین معانی

**جواب**

گویمت بجواب این حکایت | حرفی که سخن شود کفایت
معنی ز کلام لن ترانی | دنیاست مراد اگر بدانی
یعنی که درین جهان نه بینی | بینی چو دران جهان نشینی
گر معنی لن ترانی از حق | بودی بسوی کلام مطلق
زین قصه کلیم انچه پنداشت | گویا که عقیدهٔ غلط داشت
الحق که زبان بیانست قایل | زینسان نکند خیال باطل
گر بحث دگر کنند بروایت | منکر بتو باد لیل آیت

**آیت قال الله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار**

گوید که خدا برای دیدار | فرمود که در نیابد ابصار
گویی بجواب این حکایت | دارم ز مفسران روایت
کابصار بمعنی عقول است | از معنی اصل او عدول است
یعنی که بکنه ذات اقدس | هر کس خواهد که کرد آگاه [?]
هرچند بسعی دل شتابد | کنهش بعقول در نیابد
انکار کنند کان ز انصاف | اندر رنگ نفاق کرده [illegible]

گر آیت قبل و بعد خوانند / خود معنی او بدل نشانند

گویند که این سخن قبول است / کابصار بمعنی عقول است

مفسران درین آیت از اولی الابصار صاحبان عقل معنی گفته اند آیت ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

جواب دیگر

نفعی که بآیت اهل انکار / دارند بما بلفظ ابصار

رو بخشش کنی بدینسان / کاین منکر قول اهل ایمان

لا ندرکه هست لفظ آیت / مقصود تو نیست زین کفایت

ادراک بمعنی رسیدن / باشد بلغت نه آنکه دیدن

دریافتن حقیقت کار / باشد ز عقول نی ز ابصار

گویند فلان بعقل ادراک / معنی سخن نموده ادراک

رویت بنمود بدرک مشهور / این در لغت نکته مذکور

جواب دیگر

گر معنی درک هم در آیت / گیرم که بعهد مراد رویت

لایق بنمود کزین بدیدار / در دل دارند مطلق انکار

قطع از دل خویش بر کشایید / تاویل سخن چنین نمایند

مومن که درین جهان نشنید / دیدار بدید ها نه بینند

ثابت شده این که حق بینا / قوت ندهد بچشم بینا

زانانکه جمال او ببینند / تا انکه بهشت را نه بینند

زین بحث وجواب چه گذشتم / نقاش بطلب زنور بشتر

در بیان انکه سعادت رویت بهمه بنده ها میسر است یا بر بعض نه مذهب شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه احسن بیان نموده اند

معلوم چو گشت از روایات / بر بنده ز سوی حق عنایات

خاص انکه بجنت ای برادر / دیدار خدا اشود میسر

معلوم شود ازین حکایت / لایق بکه باشد این عنایت

عام است بمومن و بکافر / یا خاص بمومنان ظاهر

این خاص اگر بمومنان است / محتاج هنوز با بیان است

معلوم شود که جمله مومن / با این دولت بود مقارن

یا بعض رسد باین سعادات / یا هر که نباشد این مقامات

افتد سخن بقول مختار / بر مرد و زن است این سزاوار

بر مومن و مومنات و انند / اکثر علمای دین پر انند

در شان نساء قول مسطور / هست از علما بخلق مشهور

قولست که باز مان روایت / این دولت خاص با نساء نیست

گویند بعض جا درین باب / دیدیم ز راویان اصحاب

گردند برویت ار چه توضیح / لیکن بنا کرده تصریح

قولی دگر آنکه هست دیدار / بر مرد و زن از حدیث اظهار

زانرو که بما نصوص عام است / بر مرد و زن این سند تمام است

تخصیص نسا درین چه حاجت / چون هست همین دعا علاجت

در قول دگر نوشته استاد / رویت بزنان بود در اعیاد

بر اهل بهشت زانکه مطلق / لطفیست یقین ز جانب حق

هر عید بود تجلی عام / زین لطف بود تجلی عام

بر مرد و زن است زین تجلی / بر رویت حق بسی تسلی

مردان و زنان بفضل دیدار / هستند در آن زمان سزاوار

دیدم ز لطایف این حکایت / کز ابن رجب بود روایت

هر روز که عیدها بدنیا / مر بود بمومنان هویدا

عید است باهل جنت آن روز / آیند همه به بخت فیروز

از بهر زیارت خداوند / هنگام تجلیش ببینند

در جمعه هم این بود چو حال / بر اهل بهشت ای نکو حال

در رویت عید قول راویست / کانجا زن و مرد هم مساویست

باشد بعموم زینت و زینا / بر اهل بهشت روز عیدینا

لیکن بخواص صبح و بگاه / این دولت سرمدیست همراه

هر دم بتجلی خداوند / باشند چو روز عید خرسند

بعض

بعضی علما ز نیک کردار / رویت بمنافقان و کفار

گویند که هست شهره مبصر / یکبار روی بروز محشر

بار دگر آنچنان نباشد / زین حال دگر نشان نباشد

تا حسرت آن بدل بماند / آنهم ز فساد خوف بدانند

وفي رسالة المسمى برؤية النساء للشيخ جلال الدين السيوطي رحمة الله عليه رؤية الله تعالى يوم القيامة في الموقف حاصل لكل احد من النساء والرجال بلا نزاع وذهب قوم من اهل السنة الى انها تحصل [illegible] للمنافقين ايضا وذهب آخرون منهم الى انها للكافر في القيامة محجوبون بعد ذلك لتكون عليهم حسرة وله شاهد روينا عن الحسن البصري رحمه

## در بیان رویت ملایکه بقول اهل سنت و جماعت

در شان فرشتگان خلافست / گویم سخنی که پاک صافست

جمعی علما ازین برینند / دیدار ملایکه نه بینند

ثابت شده آنچه مومنان را / ثابت نشده فرشتگان را

یعنی به بشر بسی اطاعات / باشد بکتاب و سنت اثبات

از بهر خدا جهاد کفار / دارند مدام و هست یکبار

بر داشتن عبادت شاق / انگاه زکوة و بذل انفاق

ثابت شده این بعد اول / رویت به بشر شود محصل

دیدار خود آنجا که باید | از لطف بمومنان نماید
سازد بسلام شان سرافراز | بر جن و ملک شوند ممتاز
زینگونه کرامت و عنایات | جای ملک نگفته اثبات

لقوله تعالی قل الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی آلله یعنی
سلام بر بندگان او آنانکه برگزیده است ایشان را لا بعصم قول
اصح آنست که مامور بحمد محمد صلی الله علیه وسلم است و گفته اند که اهل اسلام
که دل ایشان سالم است از لوث علایق و سر ایشان خالی از فکر علایق امروز
سلامی شنوند بواسطه و فردا سلامی شنوند بی واسطه لقوله تعالی
سلام قولا من رب الرحیم یعنی تحیت خطاب بی واسطه
از پروردگار مهربان و در معالم التنزیل آورده است که عبد الله بن جابر
رضی الله عنهما نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که اهل جنت در نعیم خود مستغرق باشند که ناگاه نوری
برایشان ساطع گردد چون سر بالا کنند حضرت عزت گوید سلام
علیکم یا اهل الجنة و قال الفاضل البیضاوی رحمة الله علیه فی تفسیر هذه الآیة
سلام قولا من رب الرحیم والمعنی ان الله یسلم علیهم بواسطة
او بغیر واسطة تعظیما لهم و ذلک مطلوبهم و متمناهم زبدة الواعظین
مولانا معین در تفسیر فاتحة الکتاب آورده است که چون مومنان در بهشت

بدیدار رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
سر بسجده نهد گوید خداوندا مشتاقان وصال نعمت دیدار میطلبند امید
میدارم که بشرف دیدار مشرف سازی فرمان در رسد که یا ملایکتی
ارفعوا الحجب عن وجوه عبادی ملائکه گویند من یقدر ان ینظر الی وجهک
خطاب در رسد که انی غسلت اعینهم بماء المغفرة و قلوبهم بماء الجنة
بعد از آن هفتاد هزار حجاب بردارند فینظرون الی وجهه الکریم و یسجدون لله
و یقولون سبحانک ما عبدناک حق عبادتک فیقول الله تعالی ارفعوا
رؤسکم فانها لیست بدار العمل سلام علیکم عبادی هل رضیتم
عنی فذلک قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه پس سر از سجده بردارند
و جواب عرضه نمایند و چنان بدیدار مشغول شوند که همه حور و قصور
و نعمت جنت فراموش کنند قال الشیخ جلال الدین السیوطی
رحمة الله علیه فی رسالة رویة النساء و ذهب الشیخ عز الدین
ابن عبد السلام الی انه لا یرون الملائکة ربهم لانهم لم یثبت لهم ذلک
کما ثبت للمومنین من البشر و قد قال الله تعالی لا تدرکه الابصار
خرج منه مومنوا البشر بادلة الثابتة فبقی علی عمومه فی الملائکة
و لان للبشر طاعات لم یثبت مثلها للملائکة کالجهاد و الصبر
علی البلاء و المحن و الرزایا و تحمل المشاق فی العبادات لاجل الله تعالی

وقد ثبت انهم يرون ربهم ويسلم عليهم ويبشرهم باجلال
رضوانه عليهم ابدا فعلم ثبت مثل هذا للملائكة انتهى وقد نقله عنه جمع
من المتأخرين ولم يتعقبوه نذكر منهم الامام بدر الدين الشبلي في
احكام الجان والعلامة عز الدين في شرح جمع الجوامع الاقوى
انهم يرونه فقد نص امام اهل السنة والجماعة الشيخ ابو الحسن الاشعري
وهو في كتابه الابانة في اصول الديانة ومنه نقلت ما نصه افضل
لذات الجنة رؤية الله تعالى ثم رؤية نبيه صلى الله عليه وسلم فلذلك
لم يحرم الله تعالى انبياءه المرسلين وملائكته المقربين والصديقين النظر اليه

در بیت ترجمه کلام شیخ ابو الحسن اشعری رحمه الله

بشنو سخنی که اشعری گفت — دری ز برای اهل دین سفت
کافضل ز همه نعیم جنت — دیدار خداست بی منت
زان بعد جمال مصطفی دان — زین هر دو کمال مدعا دان
انکو به نبوت است ممتاز — یا خود ملکی بود سرافراز
یا هر که گزیده است ایمان — برداشته دل ز کفر و عصیان
محروم نمیکند خداوند — زین نعمت خاص ای خردمند
رویت بجهت نشود میسر — بی کیف و جهت چو ماه انور
اکثر ز ثقات اهل اسلام — حفاظ و محدثان ایام



هستند درین سخن موافق — خوانند حدیثها مطابق
در بعض روایت و اقاویل — گویند ملائکه بغیر جبریل
دیدار خدای را نه بینند — زین باغ گلی کسی نه چینند
او را هم ازین سعادت خویش — یکبار رسد نصیب نه بیش
از شرح صفار این حکایت — از بهر تو کرده ام روایت

هذا روایة سئل رضی الله عنه عن الملائکة انهم هل یرون ربهم
فی الاخرة ام لا قال لا یرون ربهم سوی جبریل فانه یری الله تعالی مرة واحدة

مسئله در دخول جنیان در بهشت و رویت الله تعالی مر ایشانرا

در رویت جن امام صفار — کرده بکتاب خویش اظهار
رویت نبود نصیب این قوم — نه بهر ملک است نه بر این قوم
او را چو ملک ازین سعادت — جز انس نباشد استعانت
جن نیک اگر بود مسلمان — بر قول ابو حنیفه این دان
نه دوزخ و نه بهشت بستند — جز آن دو سرای می نشینند
اما بروایت اما مین — باشند ز بهشت زینت و زیب
لیکن نبود نصیب دیدار این قوم — مانند ملک که کردم اظهار

سئل رضی الله عنه ان الجن هل یدخلون الجنة ام لا
قال کفار الجن مع کفار الانس یکونون فی النار ابدا کما قال الله تعالی

لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین واما مومنوا الجن ففی
ابو حنیفه رحمه الله لایکون فی الجنة ولا فی النار ولکن فی معلوم الله تعالی
وعندهما یکونون فی الجنة لایرون ربهم کما ذکر فی اعلام الاخیار

بگذشت چو بحث رویت الله ... ز افعال عباد باش آگاه
هر فعل که شد ز بنده صادر ... از طاعت و معصیت بظاهر
خلق همه فعل از خدا دان ... گر کفر کند بنده یا که ایمان
اینها همه با ارادت اوست ... با حکم وی و مشیت اوست
در مذهب اعتزال اینست ... او را چو بدین حق یقین نیست
هر فعل که بنده میتواند ... او خالق فعل خویش داند

و هر که برین عقیده باشد که بنده را در آفریدن اختیار خدا تعالی کفیه بینه
تعالی الله عن ذلک حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که هل من خالق غیر الله
یعنی آیا جز از خدای خالق دیگر هست و جای دیگر میفرماید که الله خالق
کل شیء و این آیت نیز دلیل واضح است و ما تشاؤن الا
ان یشاء الله رب العالمین واضح ترین دلایل اینکه و الله خلقکم
و ما تعملون یعنی خدای تعالی خلق کرد شما را و آنچه عمل میکنید شما و الصفار
فی شرح الصفار سئل رضی الله عنه عن الکفر والایمان انهما بارادة الله تعالی
ام لا قال نعم والدلیل علیه قوله عز وجل فمن یرد الله ان یهدیه

یشرح

یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا
فبین الله تعالی عموم الارادة فی الکفر والایمان فدل علی ان الکفر والایمان بارادة الله

لطف بعباد این زبار است ... کافعال عباد اختیاری است
طاعت چو کند ثواب یابد ... عصیان چو کند عقاب یابد
لیکن به طریق کسب مختار ... دانا همه دم نه خالق کار
بالان جبریه دار و انکار ... بر فعل عباد و نیست اقرار
مانند عملی که از عباد است ... همچون حرکات که ز جماد است
لیکن چو کلام ما صحیح است ... رد سخن ایشان صریح است
بر بنده گر اختیار نبود ... گر دست و دوش بکار نبود
تکلیف بفرض یا بواجب ... هرگز نشدی بآن مناسب
از کار نکو ثواب چند دید ... وز فعل بدش عقاب چند دید
از بهر چه از جزای کردار ... باشد بهشت و دوزخش کار

جواب دیگر لناظم الکتاب

اکنون بشنو جواب دیگر ... از ناظم خسته ای برادر
قرآن بنواهی و اوامر ... بسیار بود صریح و ظاهر
گر هست به بنده اختیاری ... در صنعت خویش هیچ کاری
اس حکم که این کن و مکن آن ... پس لغو بود همه به قرآن

کفر است که در کلام باری / حظ لغو زبان وی شماری

اعتقاد باید کرد که حق تعالی از فعل بد خود راضی نیست اگرچه بارادت اوست

افعال عباد اگر نکوهیست / زهد و ورع است و نیکخوئیست

دانی که خدا رضا باین است / یعنی که رضای او همین است

صادر شود از بنده ناگاه / افعال بدی نعوذ بالله

زین بد عملی خدا رضا نیست / از بنده چنین عمل روا نیست

لیکن بد و نیک ارادت اوست / گر معصیت و عبادت اوست

اعتقاد باید کرد که فسق بطاعت و گمراهی معصیت همه از خدای عز و جل

دیگر سخن از عقاید این است / در گوش بگیر چون نفیس است

گمراهی و رهبری ز حق دان / در دل ز عقاید این سبق دان

گر خواست ره صواب بنمود / ور خواست ضلالتش بفرمود

لقوله تعالی یهدی من یشاء و یضل من یشاء شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در عقاید خود آورده است که اصناف کفر بسیار است لیکن منشأ اباطیل همه از پنج چیز است تعطیل و تشبیه و تنزیه و تعلیل و تشریک و در تدبیر و باز گفت باطلهای ایشان بشرح از ادب دور است اما بدان میرود اشاره که تا داد تنزیه بدان داده شود

ور مذهب مومنان دل صاف / کفر ار چه بود کثیر الاصناف

بر قول

بر قول موحد سخن پنج / دان منشأ کفر جمله زین پنج

زین پنج کسی که دور باشد / ز اسلام دلش بنور باشد

دانی که همیشه اباطیل / زین پنج نخست هست تعطیل

تعطیل چنان بود که الحاد / شخصی ورزد بدل بکج باد

بر صانع عالم است منکر / ز اثبات وجود حق متعصر

گوید عالم چنانکه بوده است / دانی که همیشه آنچنان هست

چیزی نبود بغیر محسوس / موجود درین جهان مأنوس

محسوسات است جمله موجود / دیگر همه را شمار مفقود

جز این نبود ز روی تمثیل / در مذهب موحد اصل تعطیل

تشبیه بود ز بعد تعطیل / این نیز بود ز کفر و تضلیل

معنیش همین که با خداوند / چیزی دگری کنند مانند

چیزی که ز آفریده اوست / گویند خدا ازین و را اوست

نسبت بجواهر و باعراض / جویند و ز حق کنند اغماض

تشریک بود ز بعد تشبیه / این نکته شنو ز روی تنبیه

معنی وی آنکه مرد گمراه / سازد بخدا شریک همراه

گویند دو فاعلند لاغیر / یک فاعل شر و دیگر از خیر

وان قسم چهارم است تعلیل / نوعی که فلاسفه بتخییل

گویند خدا بجمله اشیا — علت بود آنکه هست پیدا
در مادهٔ وجود عالم — باشد علت خدای اعظم
تشریک بود دگر بتدبیر — این نیز ز کفر دان و تقصیر
در کون غلط کرده منزل — گویند باعتقاد باطل
تدبیر تمام کار عالم — باشند بفرشتگان مسلم
زین جام عقیده جمله مستند — زانروی فرشته می پرستند
قومی دگر از قضا و تدبیر — گویند بستارهاست تدبیر
گویند دگری که با طبایع — تدبیر رواست نه بصانع
این جمله سخن که واوست یاد — بیخ همه ز کفر و الحاد
هیچ دگری بود درین پنج — پرهیز ازان تمامی سخن سنج
زین پنج بود مقام اول — ایمان بخدا چو شد مکمل
هر چیز که از صفات و اسما — باشد بتو ثابت و هویدا
آن نوع که شد بیان ازین پیش — انکار مدار در دل خویش
حملش نکنی مجاز زنهار — در دل بحقیقتش نگهدار
کین هم بروایت و اقاویل — نوعی بود از قبیل تعطیل
دوم سخن آنکه زاهل دین است — افعال عباد دان که این است
کز بنده رود چه کفر و عصیان — آن بارادت خدا دان

این فعل ز خلق او ندانی — خالق بجز از خدا ندانی
او خالق فعل خویش نبود — جز فاعل فعل خویش نبود
آنانکه بغیر این خیالند — وابستهٔ رشتهٔ ضلالند
این سلسله هر که داد تحریک — باشد نوعی ز قسم تشریک
سیم سخنی بیاد داری — آنکه بود صفات باری
آنرا نکنی قیاس زنهار — در دل چو صفات خلق دکار
افعال خدای لامکانی — چون فعل خلایقش ندانی
افعال عباد و خلق باری — با هم بموازنه نیاری
او را نه نه مثل نه چیزی — گر هست ترا بدل تمیزی
چیزی نه ز مثل با تو هم — کو را نجهت نشان اعظم
وز چون و چرا سخن نگوئی — او را به چگونگی نجوئی
کین جمله سخن براه تنزیه — باشد نوعی ز قسم تشبیه
چارم بخدا بگیر لازم — باشی بهمین عقیده جازم
جز ذات و صفات حضرت حق — چیزی نبود قدیم مطلق
نه روح بود بدین صفت راست — این جمله ز صفات و ذات یکتاست
باقی همه محدث است بیشک — این نوع عقیده کن بهر یک
نوعی بود این سخن ز تعلیل — انجا نه رواست قال یا قیل

بنجم بعضای آسمانی / در دل نکنی تو بدگمانی
چیزی که بحکمت طبیعت / از حکم اجل کنی شنیعت
با حکم منجمان درین کار / حق را نکنی ز خویش اظهار
صادر ز تو شد گر این تقاصیر / نوعی ز تنزیک دان بتدبیر
هر کس گذرد ازین اباطیل / زینگونه که کرده شد تفاصیل
حقا که ز روی جهد تاکید / کو ما که گذارد حق توحید
تا این سخنان چو در گذشتی / نقاش طلبی ز نور بهشتی

در بیان مسایل روح و اعتقاد کردن که از محدثات هست و قدیم نیست

اکنون بشنو مسایل روح / این باب بگوش ساز مفتوح
این روح ز محدثات پندار / اندر دل خود قدیم مشمار
گر گفت کسی که او قدیم است / باور نکنی که بس سقیم است
زانرو که بروح بس امارات / از وجه حدوث دارد اعلام
روح از بقدم مآل دارد / با جسم چو اتصال دارد
محدث بقدیم متصل نیست / زانرو که قدم در آب و گل نیست
این جسم یقین ز محدثات است / او را نه دوام و نه ثبات است
دیگر ز تعددش و اجسام / از وجه حدوث دارد اعلام
نبود بقدم چنان تعدد / حادث شمر و مکن تردد

بجواز

جمعی از اهل قبله که شریعت را قبول کرده اند بر قدم روح مصر اند مذهب ایشان درین مسئله فاسد تر از مذهب نصاراست چه نصارا دیدند که فعلها چند از عیسی علیه السلام صادر شد که هیچ آدمی بدان متعدر نه بعد از آن اضافت را بعیسی علیه السلام کردند اما این جماعت به همه خلق اضافت میکنند پس مذهب اینها هر آینه از مذهب نصاری فاسد تر باشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الارواح جنود مجندة یعنی ارواح لشکرهاست جمع کرده شده و آنچه جمع کرده شوند قدیم نباشد جمع و تفرقه از محدثات است و حدیث دیگر واقع است که خلق الله الارواح بالفی عام و این ظاهر است که مخلوق قدیم نباشد در معتمد العقاید میگوید که اهل حدیث بر صحت این دو حدیث متفق اند پس اعتقاد باید کرد که روح محدث است

قومی دگری ز اهل اسلام / ناکرده بفکر خویش انجام
از روی تکلف و تعسف / هستند بروح در توقف
نه حادث و نه قدیم گویند / این قول نه مستقیم گویند
فاسد بود این سخن بهر باب / هر دو بود بنزد احباب
جز ذات و صفات حق اکبر / چیزی نبود قدیم دیگر

در معتمد العقاید میگوید که آنها که از سخن گفتن در روح تنزه



بجسته اند توقف در ماهیت روح کرده اند و اگر هیچ
مسلمان روا نباشد که در قول بحدوث آنچه مادون ذات و صفات
حق است تردد کند کان الله ولم یکن معه شیء اما توقف در ماهیت
روح مذهب بسنده بوده است و احتیاط نزدیک و بحث
درین مسئله از قبیل تکلف است زیرا که بندگان بدانستن
ماهیت روح متعبد نیستند چندانستند که آفریده است
بدانستن دیگر حرجی نیست بلکه اولی توقف است چون از صاحب
شریعت درین نص یافته نشده است و در استنباط
آن استدلال و اجتهاد و برهان از طریق عقل هیچ فروغی
نیست بدانکه تنزیه در توحید آنست که مومن از این باطلها
و آنانچه از شعب آن باطلهاست تبرا کند و بداند که کلمه
لا اله الا الله نفی است و اثبات لا اله نفی است هر آنچه غیری که
جز خدا است عز و جل اثبات وحدانیت حق جل و علا نیست

اعتقاد باید کرد که ارسال رسل حکمت است

چون خلق شدند آفریده | گردند نه شدند ز عقیده
بر خویش ز عضوهای لایق | دیدند بجز غرض موافق
گوش شنوا و چشم بینا | دست گیرا و تن توانا
هم پای روان زبان گویا | با اینهمه باز عقل دانا
از لطف و کرم ز حق چو دیدند | جهل از تن خویش کم ندیدند
بر حالت خود شدند آگاه | کانها همه نعمتست از الله
بر وحدت حق شدند جازم | دیدند بخویش شکر لازم
بر شکر خدای خویش مایل | لیکن ز نهاد شکر جاهل
محتاج بدانکه ره نمایی | راهی بنمایدش بجایی
کاسما و صفات حق بخوانند | کیفیت شکر و حمد دانند
بر خلق پیمبری فرستاد | تا آنکه کند بخلق ارشاد
سازد باوامر و نواهی | حاضر ز گناه و بیگناهی
تعلیم کند چنانکه باید | با خلق خدای ره نماید
این کار بمقتضای حکمت | بر خلق عنایت و نعمت
ورنه بخودی کسی چه داند | از حمد و ثنا چگونه خواند
ز اسما و صفات حق چه گوید | حاجت بچه گوید و چه جوید
ارسال نبی اگر نبودی | با خلق که راه می نمودی
زین عقل که هست در جبلت | راهی نبرد کسی بملت
باشند بعقول اختلافات | در فهم سخن بسی منافات
هر کس رفتی بعقل خود راه | هرگز نشدی ز حقیقت آگاه



نامزد به نبی شد یعنی داد | با حکمت و علم کردش استاد
تا آنکه کند بخلق تعلیم | حاضر کندش ز وعده و بیم

**در معنی نبوت بلغت**

ای صاحب فطرت و فتوت | مشتق بود از نبا نبوت
معنی نبا بجز خبر نیست | این لفظ بمعنی دگر نیست
در ترجمه نبی مقرر | پیغمبر زان شد ای برادر
کز امر و ز نهی حق در احکام | وز وعده و وعید داده پیغام
تا خلق خدا کند خبردار | بر هر چه بشارت است و انذار
قول دگر آنکه این نبوت | مشتق باشد ز لفظ نبوت
این لفظ چو در لغات خوانی | با معنی ارتفاع دانی
یعنی که نبی بلند قدر است | از رتبه بجمله خلق صدر است
هرگز نرسد بجهد پسندی | از رتبه کسی بآن بلندی

**در بیان تعریف نبی و رسول و فرق میان این دو لفظ**

شخصیت نبی که حق فرستاد | کردش بعلوم غیب استاد
تا هر چه بوحی کرده مفهوم | باید که کند بخلق معلوم
تعریف رسول هم همین است | لیکن صفتی زیاده زین است
کین صاحب شریعت و کتابی | زان شرع و کتاب فسخ بابی

نبوه

نبوه نبی کتاب مشروط | در نسخ کتاب نیست مضبوط
این نیز شنیده شد ز راوی | لیکن هر دو بود بهم مساوی
گر هم نبی و رسول خوانند | این هر دو بود ولی مراد دانند
ور این دو سخن چنین بدانی | اولی اولی بود ز ثانی
وصفی که نبی بدان بیان شد | دانی که رسول اخص آن شد
پس هر که بمنصب رسالت | با حکم خدا کند دلالت
شد آنکه نبی و هم رسول است | بر خلق همین سخن قبول است
لیکن نه نبی رسول دانی | تعریف رسول چنین بخوانی

قال النسفی رحمه الله علیه فی سورة الحج فی تفسیر آیه وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ه الرسول من بعثه الله بشریعة مجددة یدعو الناس الیها والنبی بعثه ومن بعثه لتقریر شرع سابق کانبیاء بنی اسرائیل الذین کانوا بین موسی وعیسی علیهما السلام وقیل الرسول من یاتیه الملک بالوحی والنبی یقال لمن یوحی الیه فی المنام

**اعتقاد باید کرد که مرتبه نبوت از محض فضل خداست نه از کسب و ریاضت**

از وصف نبی شدی چو آگاه | معنی نبوت گشت روشن آنگاه
از معتقدات اهل اسلام | گویم نبوت نتوان بکو نام

اس



آنرا که خدا رسالتش داد / بر خلق بدعوتش فرستاد
از محض عنایت خدا دان / از کسب و ریاضتش جدا دان
این رتبه کسی ز طلب نیابد / وین حال کسی ز سبب نیابد
این رتبه باختیار کس نیست / وین حال بهر که هست رس نیست
این محض عنایت الهیست / این نیست ز سلوک مرد راهیست
این رتبه بکسب هر که حاصل / پنداشت ز اعتقاد باطل
هر کس که درین خیال باشد / در گمرهی و ضلال باشد

اعتقاد باید کرد که رسولان بدو کار مخصوص اند

از لطف خدا میان ابرار / مخصوص بود رسول بدو کار
تعلیم بود در اول حال / یعنی وحی بود ز اقوال
علمی که رسول ازو نماند / بر لوح دلش خدا نشاند
آموزدش آنچنانکه شاید / وانها کندش چنانکه باید
تا بنده بود ز بعد تعلیم / یعنی که خدا ز روی تکریم
بر خلق قوی کند دلش را / وارد برهانش جز و کل را
اظهار بهر نهان که خواهد / یاری دهدش چنانکه باید
تا جمله کارهای دشوار / سازد بدلیل و حجت اظهار
در هر کارش مدد رساند / قوت دهدش چنانکه داند

هر چیز بود ز باب تعلیم / آن جمله نبوت است و تفهیم
آنکه بود ز باب تائید / حجت ز نبوت است و تاکید
تعلیم رسد ویا بتمام / از نسبت وحی یا بالهام
با آن دو کسی چو شد موفق / خوانند ورا رسول مطلق

[illegible]

وحی ست بیان وحی و الهام / زان باب سخن رسید اعلام
دو قسم ز وحی کرد معلوم / کان هر دو منظم گشته مرقوم
قسمت ز وحی ای برادر / کاید ملکی سوی پیمبر
با امر خدا باو نشیند / زانسانکه همسرش ببیند
پیغام خدا هر آنچه داند / از راه سخن باو بیارد
چیزی او بکند کلام آغاز / از روی شهود رسول آواز
یا از سوی حق فرشته آید / راهی بدل رسول گشاید
تا هر چه طلب نماید از حق / علمی بدلش فزاید از حق
زان علم یقین شود چو ممتاز / معلوم کند تحقق آن راز
زین قسم شود ورا دل آگاه / صوتی نرسد بگوش ازین راه

[illegible]

ای معتقد خجسته فرجام / بشنو برسل چه باشد الهام



آنست که در دلش تمیزی / از حق برسد بعلم چیزی
چیزی که نبی بعلم ظاهر / زان چیز نموده است ذاکر
یا خود بحواس ظاهر آن کار / چیزی که نبی نموده اظهار
در خاطر آن نبی از آن چیز / استدلال نباشدش تمیز
از لطف و کرم خدای علام / از فیض باو رساند اعلام
یعنی ملکی درین میان نیست / محض کرم است از حق [illegible]
الهام حسب شده است معلوم / اندر کتب انچه بود مرقوم
وحی که بود بجواب اعلام / آن نیز بود ز قسم الهام
خواهی ملکش نموده در خواب / یا بی ملکی گشاده این باب
هر که بکتابها کند تتبعی / این نقل طلب ز نور [illegible]
فرق دگری است اندرین باب / گویم بشنو از کلام احباب

وحی آنکه ملک وسیله اوست / آرد بنبی ز جانب دوست
از راه سخن و یا سلامی / خواند پس از آن باو کلامی
ز اخبار غیوب یا ز احکام / یا از صفت خدای علام
با خلق کند نبی چو مذکور / قرآن شده او بنام مشهور
آمد اگر این کلام ناگاه / بی واسطه ملک ز الله

این نوع کلام باشد الهام / در نزد سخن وران اسلام
در وحی بکاشفت یقین دان / کشف صوری و معنوی خوان
صوری بنی و لیک الهام / انجا همه معنوی است اعلام
خاصیت انبیا بود وحی / از نقل و دید جدا بود وحی
بر غیر نبی روست الهام / که از دل اولیاست الهام
تبلیغ بود بوحی مشروط / الهام باین نکته مربوط
این قصه اگر چه هست پنهان / نقلش طلبی ز شرح دیوان
قسم دگر از کلام داور / نازل شده است با پیمبر
کان نه ز ملک باو رسیده / بی کام و زبان ز حق شنیده
با آنکه کلام حق بقرآن / نه وحی بخوانی و نه قرآن
آنرا بزبان رسول خبر داند / با نام حدیث قدسیش خوانند
بر صحت این سخن بنا کند / باید بکتاب قیصری دید

بر سند اگر ترا ز الهام / خبر نبی و ولیت اعلام
با هر دو رسیده این کرامات / شد این بدلیل و حجت اثبات
این وصف چو با هر دو خوانیم / فرق از نبی و ولی چه دانیم
از اهل کلام این روایت / باشد بجواب این حکایت

بخشند بنبی ز روی الهام / اندر دل او ز علم احکام

وز علم حوادث جهان نیز / بخشند خبری باو ز هر چیز

کان حادثها ز بعد اوقات / گردد بهمه خلایق اثبات

یا بعد فنای اهل دنیا / آن حادثها شود هویدا

یا علم دهد بر آنکه دایم / آن کار بعهد هر قایم

این جمله بانبیا بود خاص / دانند بعقیده و باخلاص

الهام که با نبی است آیت / فهمیدن این سخن جنس است

با غیر نبی ملک ز الهام / آرد گاهی بفضل و اکرام

با او چو شود ولی موفق / یک نوع بشارتست از حق

کالهام صفت رسد بخاطر / گاهی کند او بخلق ظاهر

یا آنکه فراستست کامل / کورا برسد ز فیض در دل

با خلق اگر از آن بگوید / تکلیف قبول او نجوید

فرقی دگر ای خجسته فرجام / گویم بشنو میان دو الهام

الهام نبی چو گرد مفهوم / از شک و خطا بود او معصوم

هر چیز باو رسیده باشد / داند ز آنکه دیده باشد

با خلق از آن زبان گشاید / تبلیغ بمردمان نماید

اظهار کند تمام از آن حال / تکلیف کند بخلق اقبال

با غیر

با غیر نبی چو گشت معلوم / از شک و خطا نه اوست معصوم

الهام باولیا چو آید / تبلیغ بخلق از او نشاید

این در چو نبی نخواهد او سفت / با خلق جهان نخواهد او گفت

زان رو که خطا و شک و اوهام / باشند بدل ولی ز الهام

با خلق ولی چو گوید او را / گوید بطریق رمز و ایما

نی همچو نبی نماید اظهار / تبعه ز ولی چنین سزاوار

فرقست میان این دو الهام / زینسانکه رسیده با تو اعلام

در گوش بگیر این حکایت / کین هست خلاصه روایت

نقل ار طلبی بصحت این / در معتمد العقایدش بین

## در بیان فرق میان قرآن و حدیث قدسی [illegible]

هر چیز کلام حق تعالی است / قرآن بود او درین دعویهاست

لیکن بعضی کلام مذکور / قرآن بجمع بخلق مشهور

گویند که این حدیث قدسیست / گو فرق میان این و آن چیست

گویم بشنو فرق آن معانی / گر زو ی حقیقتش بدانی

فرقست چنانکه نظم قرآن / منزل بنبی است از یزدان

از نزد خدا ست کرده تنزیل / شد واسطه‌اش ولیک جبریل

جمله خواند رسول بر خلایق / زین نظم بلیغ بر دقایق

عاجز همه کس بود ز اتیانش | از سوره اقصر ش ز قرآن
این معجزه است از خداوند | نبود بکلام خلق مانند
اما بحدیث قدسی آن نیست | او را ملکش درمیان نیست
اعجاز نباشدش در اتیان | زانسان که بود بنظم قرآن
بخشد خبری خدای علام | معنی بنبی وی بالهام
یا داده خدای فهماش | با او اعلام ازین کلامش
بدهد خبری نبی پس آنگاه | تا امت او شوند آگاه
معنی ز خدای بخبرا | لفظش ز نبی شود هویدا
این اصل طلب نما ز طبیبی | تا درد ترا کند طبیبی

قال سید المحدثین امیر جمال الدین محدث فی فوایده والفرق بین القرآن والحدیث القدسی ان القرآن معجز وانه لا یکون معجز وان الصلوة لا یکون الا بالقرآن وان القرآن جاحده یکفر بخلافه وان القرآن لابد فیه ان یکون جبرئیل علیه السلام واسطة بین النبی صلی الله علیه وسلم وبین الله تعالی بخلاف الحدیث القدسی وان القرآن یجب ان یکون لفظه من الله تعالی بخلافه فانه یجوز ان یکون لفظه من النبی صلی الله علیه وسلم وان القرآن لا یمسه الا المطهرون وفی الحدیث القدسی یجوز منه بغیر طهارة

اعتقاد باید کرد که جمیع انبیا علیهم السلام بر خلق افضل اند و بعض از ایشان بحکم آیت بر بعض دیگر افضل اند

آگاه باعتقاد کامل | این نکته نگاه دار در دل
بهتر ز خلایق انبیا اند | بر خلق گزیدهٔ خدا اند
هستند ولیک ای برادر | بعضی افضل ز بعض دیگر
افضل ز همه پیمبر ماست | کس را نه درین خلاف و دعواست
فضلش به همه از صحیح است | جز قول نبی که آن صریح است
یعنی ز رسل بکرمهم من | جز سید و ولد آدم من

کما قال النبی صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم ولا فخر

این فضل بدین صفت بدانند | کامل اللاتش ز فضل خوانند
زیرا شرف و کمال گویند | زانکه ز علم و قال گویند
بودن بکمال و فضل قانع | باشند بصفات نفس راجع
فضلی به رسل که در کتاب است | آن فضل بکثرت الثواب است
یا هر که ثواب و اجر بیش است | در فضل ز غیر خویش بیش است
در بحث امامت ای سخندان | هم معنی فضل را چنین دان
ثابت چو شد اینکه در دو عالم | بهتر ما ست فخر آدم
مسایل بدل ار کند خیالی | تا از تو کند چنین سوالی

چنانکه در قرآن مجید واقع شده است تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض

کان صاحب شرع و علم و فتوی
در حالت خود نظر بموسی
فرمود که لا تفضلونی
یعنی که مرا مده فزونی

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تفضلونی علی موسی

با این دو حدیث چیست گویی
یعنی بچه سان کنیم تطبیق
گویی بجواب او درین قول
موقوف بقصه است این قول
زین قصه ترا بسازم آگاه
در مجلس مومنان بناگاه
بشگفت یهودی که سوگند
با خلق بی نظیر مانند
دادی که جهان چو آفریده
بر جمله کلیم را گزیده
این قول چو مومنان شنیدند
از صحبت او بسی رمیدند
بر خاسته مومنی بجوشش
زد سخت طپانچه بر رویش
آمد بنبی چو این حکایت
کردند باین صفت روایت
بر زد چو گمان که از تعصب
خواهد بیکدگر تغلب
زین گونه کلام بر زبان راند
بر خلق حدیث نهی بر خواند
یعنی که سخن چنین نگوئید
از روی تعصب این نگوئید
هر کس که بهم چنین کند بحث
تحقیر رسل شود درین بحث

اما دران حدیث که لا تخایروا بین الانبیاء معنی تخیره
آن است که یکی گوید فلان پیغمبر بهتر از فلان پیغمبر است و دیگر تنقیص

گوید

گوید این سخن چنین سان از روی ملت مختلف شود و هر که در تنقیص
آن دیگر کوشد اختیار کفر باشد

گوید بتعصب ار جهولی
تفضیل رسول بر رسولی
از جانب آن رسول دیگر
گوید چو یکی فضول دیگر
بیهوده است فلان رسول افضل
در مرتبه رسالت اکمل
این بحث و جدل روا نباشد
بر حال رسل سزا نباشد
کانجا سخنان به بحث و تزویر
بر حالت انبیاست تحقیر
کفر است و ضلال این تعصب
تفضیل مده بدین تعصب
مضمون همین حدیث بد گو
در قصه یونس است مشهور
یعنی که بشان او همی گفت
فضل خدا ازو نخلق بنهفت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس بن متی

گویی که ازین حدیث مقصود
تعظیم و تواضع نبی بود

امام شهاب الدین توربشتی در عقاید خود آورده است که مراد از
انا خیر نفس پیغمبر است بلکه نفس گوینده این کلمه سخن است یعنی
روا نباشد که کسی را در خاطر افتد که وی به از یونس است و یونس
از برای آن ذکر کرده که درین حدیث خدای تعالی در قرآن به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت و انجا



جای آنی دارد که شیطان در دل کسی اندازد که وحی جز از یونس است
زیرا که مال جابر را که برای خدا بذل میکند و بآنچه بوی میرسد از خفت
و معصیت صبر میکند این ضلالت تمام باشد که کسی را گمان افتد که
در خصلتی از خصال خیر تمامتر از پیغمبر ما یعنی یونس علیه السلام
در نظر بس محترز کرده اند و این نیز ضلالت عظیم است تادیب امت
در تعظیم انبیا و دفع کید شیطان را این حدیث بگفت و اگر مراد رسول
صلی الله علیه و سلم نفس خود بوده است نشاید گفت که من به از یونس ام
از طریق تواضع بوده است که در نظم گفته شد

در بیان تفاضل انبیا بر یکدیگر

آدم پدر پیمبران است … پیغمبر اول جهان است
لیکن ز ثقات دارم این یاد … هستند پیمبران از اولاد
از روی حسب اعز و اکرم … بودند پیمبر اولو العزم
زان جمله شمار نوح و موسی … ابراهیم است و باز عیسی
انبیا جز آدم اند افضل … در مرتبه فضیلت اکمل
نبی است رسول از آدم … با حکم حدیث اعز و اکرم
جنس سید ولد آدم است او … بر جمله رسل مکرم است او
ثابت شده فضل رسول ما مدلل … جمله افضل افضل است افضل
پیغمبر ما ز لطف یزدان … مبعوث بود بجن و انسان

در عقاید

در عقاید نوربخشی مذکور است که اعتقاد باید کرد که حضرت صلی الله علیه و سلم
مبعوث است از خداست بجن و انس چنانکه گفت بعثت
الی الاحمر والاسود مراد انس و جن است و آیات نیز
دلیل است که واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران
و این آیت که یا قومنا اجیبوا داعی الله وامنوا به و این آیت که
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یهدی
الی الرشد فامنا به الا به انتهی کلامه

آنکس که بدین ندارد اقرار … باشد بکتاب حق در انکار
گر گفت کسی پس از پیمبر … شاید که بعد رسول دیگر
باید گفت ز جهل بوالفضولی … باید نشسته ز بعد او رسولی
یا بر رهی بسوی امکان … باشد همه را خطر در ایمان
گر گفت یکی بعقل تابع … مبعوث نبی بقوم خود تبع
هر چند که خود بود باقرار … تابع برسالتش در انکار
صنف دگری چو ز آدمی زلو … از دعوت او برون کند باو
در مذهب حق بدان قبولش … ایمان برسالت رسولش

در عقاید شیخ شهاب الدین نوربخشی آورده است که اگر
صنفی از بنی آدم یا جنس یا ز از دعوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

هست نیکی کند اگرچه ضعف ایمان بر رسالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آورده باشد ایمان او درست باشد حق تعالی در اول دعوت
او را از معجزه که قوم خود را بعد قرآنش را تحدی کرد از جواب جمیع دعوت
در میان ظاهر گشت و معجزه که وما ارسلناک الا کافه للناس بشیرا و نذیرا

گر گفت بفتنه ناقبولی — میدان که کتاب هر رسولی
نازل بلسان او بعد — زو راه بقوم خویش بنمود
انگه که زبان نباشد — مبعوث نبیی تمام باشد
گویا نبیی نکرده تصدیق — مومن منم که هست زندیق

اعتقاد باید کرد که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بعد از همه پیغمبران است و خاتم انبیا
و افضل همه انبیاست شیخ ابن حجر مکی رحمه الله علیه در کتاب رد الروا
از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که مرا و قیامت را همچنین فرستاده است که این دو
انگشت را و اشارت با انگشت مسبحه و انگشت میانگی کرد یعنی
چنانکه میان این دو انگشت دیگر نیست میان من و قیامت
هیچ پیغمبر نیست و نباشد و دعوت من تا قیامت هم عام است
لفظ حدیث اینست که بعثت انا والساعة کهاتین و اشار باصبعیه السبابة والوسطی

گر نور رسول امیدواری — باید که حسن عقیده داری

یعنی پس ازو پیمبری نیست — پیغامبری دگر نبیست
افسر بتمام اوست تعیین — دیباچهٔ خاتم النبیین
چون خاتم انبیاش خوانی — ختم الرسلش چرا ندانی
چون در رسل و نبی است مابک — این نکته یقین بود بهر یک
عیسی که بود رسول برحق — بر جادهٔ پیروی موفق
هر گه که شود بدهر نازل — بر دین رسول ماست قایل
تابع بهمین شریعت او — سالک بهمین طریقت او
تا دین رسول گشته اعیان — منسوخ شدند جمیع ادیان
زان خاتم شرع شد مجدد — در نقش نگینه محمد
صد تحفه زما و صد سلامش — نقد دل و جان فدای نامش
از رخ چو نقاب غیب بگشاد — در ملک وجود پای بنهاد
نورش بجهانیان عیان شد — آرایش ارض و آسمان شد
چهر سرو قدش زجای برخاست — باغ دل و دین خویش آراست
چهر لعل لبش شکرفشان شد — شیرین سخنان ازو عیان شد
هر یک سخنش زدین کتابی — هر نکتهٔ او ره صوابی
تا شد چو مه دو هفته روشن — در برج شرف گرفته مسکن
چهر شد مه طالعش لسی بر — تا ماه نوا و نمود چهر خور

زان پس ز جبین ماه تابانش / بنمود طلوع آفتابش
بنشست اگر گهی باقوام / در صحبت شان نکرد آرام
مشغول بفکر کار خود بود / تا آنکه و زین رغبت [illegible]
از راستی و ز دل درستی / بودش همه دم بحق پرستی

در بیان عبادت رسول صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت

گویند عبادتش بمعبود / در ملت جد خویش بود
قولیست که در عبادت خویش / او ملت نوح داشت در پیش
در قول دگر و گفته قومی / عابد بود بدین موسی
واده قومی بان شهادت / همچنین عیسی ست در عبادت
قومی دگری ز روی تحقیق / دارند برین طریق تصدیق
در راه عبادت آن شه دین / خود داشت همیشه عزلت آئین
بودست عبادتش تفکر / تصدیق کنی تو این تصور
هر یک خبریست گرچه ز آحاد / دل را ز یقین همی کند شاد
در جمع سخن ولی عبادات / بر وجه تواتر است اثبات
بر صحت نقل این حکایت / اندر عقدی طلب روایت
در عصمت او اگر گشت مذکور / بر حال نبی مدار محصور
حال همه انبیا همین است / هشدار که اعتقاد این است

اعتقاد ما آنکه جمیع انبیا صلوات الله علیهم واجب العصمت اند و هوای ایشان پیرو فرمان خداست عز و جل نفس ایشان همواره در طاعت او و فرمان او است و ازین وجه ایشان از نافرمانی حق سبحانه و تعالی معصوم باشند و مخالف امر خدای تعالی بر ایشان روا نیست زیرا که حق تعالی خلق را فرموده که پیروی ایشان کنند و اگر عصیان بقصد از ایشان یافت شدی حق تعالی خلق را متابعت با ایشان نفرمودی و اگر یکی از ایشان زلتی صادر شد آن نبود الا از طریق سهو و نسیان و اضافت عصیان بایشان کرده چنانکه عصی آدم ربه آدم از دو وجه تواند بود یکی آنکه صورت آن فعل بصورت عصیان بود دیگر آنکه بوقوع این فعل نسبت بحال ایشان آنرا عصیان گفت شیخ نجم الدین عمر نسفی در شرح شمائل النبی صلی الله علیه وسلم در باب عصمت انبیا و فعلی که باعث عتاب ایشان باشد احسن بیان میکند

اگر بسهو و نسیان بود

این قصه که نجم دین عمر گفت / در باب که بهر راهبر گفت
فرموده که اعتقاد زنهار / با جمله انبیا چنین دار
کایشان همه بوده اند معصوم / عصیان ز ایشان نگشت معلوم
هرگز ز صغیره و کبیره / لوح دل شان نبوده تیره
گاهی فعلی ز باب ایشان / باشد سبب عتاب ایشان

بعضی علما شدند قایل / ترک افضل ز کرده حاصل

بعضی دگری گرفته زلت / زانکه کمال کسی مذمت

یا قول سخن بود بنسیان / کان فعل حسن که بود زایشان

بی قصد خلاف قبل ازین فعل / از فاعل فعل اندرین فعل

بی علم خلاف نیز در دل / وقتی که بود ز فعل فاعل

زان فعل و می گشت ممتاز / با او بشود ثبات و اصرار

وانکه جنس فعال نادر / از غیر نبی شود چو ظاهر

با او بشود عتاب ازین فعل / بر سان نه کسی جواب ازین فعل

## وصل در بیان عصمت انبیا علیهم السلام از شیخ ابو منصور ماتریدی

منصور امام ماتریدی / آنکه که ز وصف او شنیدی

زالماس سخن دری که او سفت / در عصمت انبیا چنین گفت

عقلی که ز عیبها سلیم است / کس را نظری که مستقیم است

جمعی که نگه کند ز دین و دنیا / آن عقل و نظر کنند تقاضا

کاندر حق انبیا بعصمت / افزون ز ملایکست عصمت

زانرو که بانبیای معصوم / این خلق متابعند و محکوم

اما بملک متابعت نیست / مامور کسی درین صفت نیست

ایشان که بخلق بیش سوانید / معصوم ترین ز ما سوانید



احوال ملک را و شیخ والا / ایمان بهمین کنی مکمل

کان صاحب کشور رسالت / وان منبع چشمه عدالت

مانند وجه را وطن کرد / تا زیب حیات و دین کرد

بنهاده بدین قوم خود کام / چندی بود او بشکر اسلام

از کفر همیشه بود معصوم / تا کار نبوتش کرده معلوم

گر با تو کسی درین حکایت / گوید سخنی باین روایت

کز قول جبیر ابن مطعم / بحثی است ازین حدیث قایم

در شان نبی حسن نه مضبط / دیدم که بدین قوم خود بود

وعن جبیر بن مطعم لقد رایت النبی صلی الله علیه وسلم وهو علی دین قومه

در وا مکن این عقیده زنهار / کو دین قریش کرده اظهار

از اهل حدیث این خوانش / برخوان و نما ده صوابش

کانکس که در حدیث میگفت / معنی حدیث را چنین گفت

آن دین که خلیل داشت آنگه / باقی بقریش بود آن دین

مانند مناسک و مناکح / کز دین خلیل بود واضح

یا مثل بیوع و غیر آن هم / از دین قدیم بود محکم

آن دین برسول بود آن روز / تا کار شدش نبوت فیروز

مقصود ز دین قوم آن بود / نی دین که قریش اندر آن بود

شد جمع چو زین جواب خاطر | احوال رسول گشت ظاهر

در بیان اظهار خوارق عادت رسول صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت

اکنون بشنو شد آنچه اظهار | قبل از بعثت ز نبوت آثار

چون قرب چهل رسید سالش | بنمود نشانه کمالش

هر روز علامت سعادت | از روز دگر شدش زیادت

ارباب نبوتش بتابید | اول همه خواب راست میدید

هر چیز که شب بخواب دیدی | روزش همه باصواب دیدی

جبریل امین سر چهل سال | بنمود باو نزول اجلال

برخواند چو ایها المدثر | پوشاند لباس قم فانذر

بر تخت نبوت آن سرافراز | از جمله خلق گشت ممتاز

ور دو هم تمکین سروری یافت | تاجی بسر از پیمبری یافت

بر دعوت خلق گشت مامور | این واقعه شد بدهر مشهور

بر مسند عالی رسالت | بنهاد چو کرسی ایالت

بنشست بران سر اقبال | در خطه مکه سیزده سال

آنگاه سوی مدینه بشتافت | ده سال مدینه این شرف یافت

تا بست درین سال آن نکو نام | بر خلق نمود عرض اسلام

بگذشت بجهان شصت و سه سال | در گلشن دهر یافت اکمال

في صحيح البخاري حدثنا احمد بن ابي رجاء قال نا النضر عن هشام عن عكرمة عن ابن عباس قال انزل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ابن اربعين فمكث بمكة ثلاث عشرة سنين ثم امر بالهجرة فهاجر الى المدينة فمكث بها عشر سنين ثم توفي قال الشيخ ابن الحجر المكي في شرح شمائل النبي صلى الله عليه وسلم وهو ابن اربعين من مولده او راس الشيء اعلاه بكانه الاقوال ظاهرة في ان المراد آخر سنة اربعين ولا بعد فيه او الراس يطلق على الآخر قال الفاضل الحنفي اعلم ان الظاهر من هذا العبارة انه بعث بعد استكمال اربعين سنة كما هو المشهور بين ارباب السير والتواريخ لانه بعث بعد مضي تسعة وثلاثين سنة حتى يكون هو مجموع السنين من اول الولادة السنة التي ينضم اليه تسعة وثلثين وذلك ظ ولا شك انه انما يتم على القول بانه بعث في الشهر الذي ولد فيه ويوافقه ما في الجامع الاصول كان مبعثه لاستكمال الاربعين يوم الاثنين لثمان خلفن من ربيع الاول سنه اثنين وعشرين وتسعمائه الاسكندريه وهذا هو الصحيح عند اهل الفهم والمعرفة بالتواريخ والسير انتهى كلامه

آنکه ز جهان سوی جنان رفت || در قرب جوار لامکان رفت

بر طاعت او ز راه تحقیق / سبقت ننموده کس ز صدیق

به حجت و به دلیل و برهان / کردید مطیع امر و فرمان

اثبت سخن بقول اکثر / در گوش بگیر ای برادر

با بعض صحابه اندرین حال / دیدیم ولی خلاف اقوال

اختلاف آنست که بعضی بر آن‌اند که اول کسی که بشرف اسلام مشرف شد علی بود رضی الله عنه و بعضی بر آن‌اند که اول خدیجه رضی الله عنها بآن دولت رسیده و بعضی بر آن‌اند که اول زید بن حارث رضی الله عنه بآن سعادت دریافت و بعضی بر آن‌اند که اول بلال بآن شرف رسیده و اکثر بر آن‌اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدین سعادت بر همه سبقت نموده است اهل حدیث این اختلاف را بحسن توفیق جمع کرده‌اند که در نظم مذکور میشود

عنها

گویند چو با تو زین حکایات / تو فرق کنی روایات

بعضی ز رجال کس درین باب / سابق ننمود او ز اصحاب

از جمع نساء دیگر اول / اسلام خدیجه شد مکمل

ننهاده قدم براه اسلام / زین قوم کسی پیش ز و گام

اول بیقین ز جمع صبیان / نوشید علی ز جام ایمان

سابق ننمود کس ز موالی / بر زید بدین مقام عالی

اول

اول ز عبید کس درین راه / نرسید که بلال گشت آگاه

امیر جمال الدین محدث رحمه الله علیه در فواید خود این عبارت نوشته‌اند اول من اسلم من الرجال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و من النساء خدیجه رضی الله عنها و من الصبیان علی رضی الله عنه و من الموالی زید بن الحارث رضی الله عنه و من العبید بلال رضی الله تعالی عنهم اجمعین

زین پنج بنص اهل تحقیق / کس پیش نیافت راه توفیق

تا آن که صحابه زاد اسلام / کردند براه دین سرانجام

امام نووی رحمه الله علیه در معتمد العقاید آورده است که بر اهل دانش کار این جماعت کسی که مانند ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اسلام سبقت بوده باشد با وجود فضیلت او را باشد زیرا که خدیجه رضی الله عنها اگرچه شرافت و بزرگی داشت اما زن بود نه دفع ضرر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم توانستی کرد و نه در باب دعوت رسول صلی الله علیه و سلم یاری توانستی داد و علی رضی الله عنه در آن وقت طفل بود و از طفلان نیز این کار ممکن نیاید و زید بن حارث از جمله موالی بود عرب موالی را در عقد نیاوردندی و بلال بنده زرخرید ابوبکر بود او را نیز عرب در عقد نیاوردندی و در باب دعوت تبلیغ و نشر ملت از هیچ یکی از ایشان غنایی حاصل نبوده نفع اسلام

ایشان بنجات نفس ایشان باز میکرد و بعد ازان نفع اسلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
باو باز میکرد و هم بقوت اسلام میشد زیراکه او دران وقت کسی که بوده
در میان قریش جاه کبیر داشت و مال کثیر و از رؤسا و اهل مشورت
آن قوم بود و در علم انساب و تعبیر خواب و علم عروض و قافیه
بغایت ماهر بود در میان عرب سخن او اعتبار داشت و صلاح
و تدبیر او و رای او شنیدندی و درین امور غریبه که حادث میشد اصلاح
او نیز میگرفتند اول کسی که رسول صلی الله علیه وسلم را درین معاون
شد او بود در ابتدای اسلام آن آزار و اضرار که حضرت صلی الله
علیه وسلم از کفار قریش رسید او از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبود
آزار کفار میکشید و خلق را بدعوت اسلام میخواند و ترغیب میکرد
سیزده سال در مکه دعوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود در هر موسم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم قبایل عرب را یکان یکان تفقد کردی و سخن خدا تعالی
بایشان رسانیدی ابوبکر رضی الله عنه از پیش وی بودی و مردم را
بدین اسلام دعوت کردی و اسلام از برای آنها وصف کردی
و چندین کس بر دست ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شدند اول عثمان
بن عفان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و خباب بن ارت و غیرهم پس
بر هر تقدیر فضل در باب سبقت اسلام بر همه او راست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

## در معرفت فضیلت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سایر اصحاب و ترتیب خلافت و ترتیب فضیلت ایشان بایکدیگر

اکنون بشنو ز من درین باب ... اول سخن ز فضل اصحاب
کایشان همه رهنمای دین اند ... شمعی ز محافل یقین اند
بهتر ز جمیع امتان اند ... چون چشم و چراغ مردمانند
آنانکه بقرن مصطفی اند ... بر جمله ز خلق پیشوایند
یعنی که ز امتان دیگر ... نبود بصحابه کس برابر
هر چند که عالمست فاضل ... در دین چو صحابه نیست کامل
دیدار رسول آنکه دیده ... در صحبت خاص آرمیده
اسلام ازو گرفته تلقین ... بنمود نبی باو ره دین
بهتر ز من و تو اند بیشک ... این نکته یقین بود و لیکن
این فضل ولی میان اصحاب ... یکسان نبود بجمله در یاب
بعضی بیقین ز بعض دیگر ... دارند فضیلت ای برادر
از قول نبی بسی دلایل ... دیدند محمد ثنان کامل
اجماع صحابه احسن سید ... بر اهل سلف سخن تعین شد
کز بعد نبی بصدر اول ... بوبکر بود ز خلق افضل
کس را نبود ز جمع اصحاب ... در حضرت او سخن درین باب

او پیشرو طریق دین بود / او راه بر ره یقین بود
او اول هر چهار یار است / او خود به نبی رفیق غار است
اصحاب همه ز روی اخلاص / از بعد نبی عوام و هم خاص
دست از سر راستی کشودند / اجماع به بیعتش نمودند
آن معدن صدق و مخزن جود / تا شصت و سه سال در جهان بود
دو سال خلیفه بود و سه ماه / تا روز حیات کرد بیگاه
آن قدر که بود در حیاتش / گردید عیان پس از وفاتش
تا آنکه چو شهد مرگ نوشید / از ملک وجود چشم پوشید
با طالع سعد و بخت میمون / پهلوی رسول گشت مدفون
میرفت چو زین جهان فانی / در ملک وجود جاودانی
بنوشت صحیفه بر احباب / مختوم بنام ابن خطاب
در داد صحیفه را بعثمان / کاین نامه ز من بخلق برخوان
این بود طراز نامهٔ او / کاراسته بود خامهٔ او

هذا ما اوصی به ابو بکر رضی الله عنه خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اخر یومه من الآخرة انی استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی وان جار فلا یعلم الغیب الا الله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بافضل

فی فصل الخطاب فی استخلاف ابی بکر عمر رضی الله عنهما لما ثقل ابو بکر رضی الله عنه اشرف علی الناس من کوة فقال ایها الناس انی عهدت عهدا افترضونه فقال الناس رضینا یا خلیفه رسول الله فقام علی رضی الله عنه فقال لا نرضی الا ان یکون عمر بن الخطاب رضی الله عنه واردنا رضاک ورضیت به فقال ابو بکر لعلی رضی الله عنه رضی خیراتم

اینست حاصل کتاب ابو بکر صدیق رضی الله عنه

من امر خلافت همایون / تفویض عمر نمودم اکنون
با امر خلیفه ابن عفان / بنمود صحیفه را چو عنوان
شد باغ دل جمیع اصحاب / زین مژده روح بخش شاداب
دست از سر شوق بر کشیدند / بیعت همه با عمر نمودند
بنشست عمر بعز و اقبال / بر مسند اعتبار فی الحال
گسترد بساط عدل و انصاف / بگرفت بعدل قاف تا قاف
او افضل و اعدل زمان بود / عالم بوجود او امان بود
ده سال خلیفه بود و شش ماه / بنمود بسی بگمرهان راه
تا که ز قضا یکی غلامی / فیروز بنام نا تمامی

در اکثر کتب نوشته اند که نام آن بدروز فیروز بود
و کنیت او ابولولو بود و او غلام مغیره بن شعبه
بود اما حضرت مولانا احمد جند رحمة الله در عقاید
خود آورده که آن بدبخت را اسود کبر نام بود والله اعلم

کبری که بُرده بوی اسلام ... بنهاده برای شرع دین کام
بگرفت بمسجدش سر راه ... بنشست بگوشه شبانگاه
چون شب سوی مسجد آن سرافراز ... شد بهر خدا نیاز پرداز
آن دشمن دین چو وقت دریافت ... با قصد هلاک زود بشتافت
تیغی بسوی خلیفه انداخت ... کاری بمراد خویشتن ساخت
آن منبع چشمه سعادت ... نوشید ز شربت شهادت
او نیز بسن شصت و سه سال ... میدان حیات کرد پامال
در امر خلافت آن نکونام ... بشنو که چگونه داد انجام
با یک اجل دمی که پرداخت ... شوری بمیان شش کس انداخت
عثمان و علی و عبد رحمان ... با طلحه زبیر سعد میدان
بودند همه به بحث پیروز ... در فکر صواب تا به سه روز
با هم چو صلاح خویش دیدند ... در آخر کار وا رسیدند
آنگه ز سر قبول و اذعان ... دادند همه رضا بعثمان

عثمان

عثمان ذکی دوازده سال ... از بعد عمر بعز اقبال
بر کشور دین بتخت بنشست ... آیین حیا و حلم بربست
عمری که خلیفه زمان بود ... از معدلتش جهان امان بود
هشتاد و دو سال تا نود بود ... زینگونه خلاف در عدد بود
تا که ز حوادث زمانه ... شد آتش فتنه در زمانه
قومی ز بی وفا و تدبیر ... گردند بنای فتنه تعمیر
چون لشکر فتنه گشت بیدار ... گشتند به بیعتش بیکباره
مشغول خلیفه در تلاوت ... تا که همه از پی عداوت
بربام سرای او دویدند ... از تخت خلافتش کشیدند
در حال صیام امام مرحوم ... زینگونه شهید گشت مظلوم

واما عثمان رضی الله عنه فخلافته صحیحة بالاجماع وقتل
مظلوما وقتله فسقه لان موجبات القتل مضبوطة
ولم یجر منه رضی الله عنه ما یقتضیه فلم یشارک فی قتله
احد من الصحابة وانما قتله همج ورعاع من غوغاء
القبایل وسفلة الاطراف والاراذل تحزبوا
وقصدوه من مصر فعجزت الصحابة الحاضرون
عن دفعهم فحضروه حتی قتلوه رضی الله عنه نقل

الامام النووی

من شرح المسلم فی اول ابواب الصحابة رضی الله عنهم

چون طایر روح آن سرافراز — از باغ حیات کرد پرواز
انگاه شد امر دین معطل — تنصیب خلیفه ماند مهمل
القصه مهاجرین و انصار — از روی صلاح جمله یکبار
مقراض صلاح را کشیدند — جامه بقد علی بریدند
آن روز یقین که بی کم و کاست — بُد جامه بقامت علی راست
او خلعت دلکش خلافت — پوشید بجود و بدین لطافت
از بعد علی بقول تحقیق — در امر خلافت است تعویق
در مذهب سنت و جماعت — ختم الخلفاست در خلافت
او بود چهار سال و نه ماه — بر مسند شرع مصطفی شاه
در عمر شدش خلافت آوال — در شصت تمام شصت سه سال
ناگاه منافقی بناکام — بر جادهٔ کفر شد ز اسلام
آن ساکن وادی جهنم — عبد الرحمن ابن ملجم
در خانهٔ ظلم و جور بنشست — بر قصد هلاک او کمر بست
عمری بخیال این گنه داشت — روی دل زین گنه سیه داشت
تا رفت بمسجد او سحرگاه — بنشست بگوشه در کمینگاه
چون دید که مقتدی اسلام — از بهر نماز بست احرام

تیغی ز قفا برو بینداخت — بدبخت بحیله کار خود ساخت
هنگام نیاز در عبادت — پوشید بخلعت شهادت
میدان که بهر دو یار اول — داماد بود نبی مرسل
دو یار دگر ز فضل و ارشاد — بوده بر رسول هر دو داماد
از بعد علی بصدق و اقرار — اصحاب نبی بغیر انکار
چون رخت علی ازین جهان بست — دادند به بیعت حسن دست
از بعد پدر حسن شش ماه — بنمود بطالبان دین راه
آنکه برضای خویش بگذاشت — زان کار که داشت دست برداشت
از بهر صلاح اهل اسلام — تا ملک ز فتنه گیرد آرام
خود منصب بخت و تاج ارشاد — اینها همه با معاویه داد
بر امت جد خویش شفقت — بنمود و بخود گزید عزلت
زین در و ترا رسد ظطیبی — از فصل خطاب هم ز طیبی

فی فصل الخطاب قال ابراهیم النخعی رحمة الله لما سلم حسن بن علی رضی الله عنهما الامر الی معاویه سمیت سنة الجماعة وقال رجل من الشیعة یا مذل المومنین فقال رضی الله عنه بل انا معز المومنین سمعت ابی علیاً کرم الله وجهه یقول لا تکرهوا امارة

معاویه فانه سبیل هذا الامر بعدی تم کلامه وقال فاضل الطیبی فی هذا الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شان الحسن ان ابنی هذا سید کفی به شرفا وفضلا من سماه رسول الله علیه وسلم سیدا لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین لان المسلمین کانوا یومئذ فرقتین فرقة معه وفرقة مع معاویة وکان الحسن رضی الله عنه یومئذ احق الناس بهذا الامر فدعاه ورعه وشفقته علی امة جده صلی الله علیه وسلم الی ترک الملک والدنیا رغبة فیما عند الله ولم یکن ذلک لقلة ولا ذلة فقد تابعه علی الموت اربعون الفا وقال والله ما احببت منذ علمت ما ینفعنی ویضرنی ان لی امر محمد صلی الله علیه وسلم علی ان یهراق فی ذلک محجمة دم وشق ذلک علی بعض شیعته حتی حملته العصبیة علی ان قال عند الدخول علیه السلام علیک یا عار المومنین فقال الحسن العار خیر من النار انتهی کلامه

جون شد دو گروه قوم اسلام / اسباب نزاع داده انجام

جمعی بحسن به بیعت خاص / جمعی بمعاویه باخلاص

جون دید حسن که فتنه برخاست / خصم از پی جنگ صف بیاراست

بر لشکر خویش دید آندم / کین حمله بحرب گشته محکم

زهد وورعش جو بس قوی بود / پرهیز ز خون خلق بنمود

قاصد ز معاویه درین حال / آمد سوی آن مکان اجلال

درخواست نمود کز دلایت / از صلح شود مهم کفایت

این صلح حسن نمود اقبال / شد در پی صلح نامه فی الحال

بگرفت بدست خویش خامه / بنمود طراز صلح نامه

شروط بجند شرط معلوم / بنوشت وصحیفه کرد مختوم

انگاه بقاصدی فرستاد / کان نامه ختم کرده را داد

جون خواند معاویه پسندید / شرطی که بنامه حسن دید

با امر حسن بکار زد دست / زین صلح بملک وجاه بنشست

در دهر المسیبی که بنمود / گویا که خلیفه حسن بود

هذا ما صالح علیه الحسن بن علی رضی الله عنهما معاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایة المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله وسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وسیرة الخلفاء الراشدین

المهدیین ولیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد
من بعده عهدًا بل یکون الامر من بعده شوری
بین المسلمین وعلی ان الناس آمنوا حیث کانوا
فی ارض الله فی شامهم وعراقهم وحجازهم ویمنهم
وعلی ان اصحاب علی وشیعته امنوا علی انفسهم واموالهم
واولادهم حیث کانوا علی الارض وعلی معاویة
بن سفیان بذلک عهدًا لله ومیثاقه وانه لا ینبغی
للحسن بن علی ولا لاخیه الحسین رضی الله عنهما ولا لاحد
من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم غایلة
سرًا ولا جهرًا ولا یخلف احد منهم فی افق من الافاق
اشهد علیه فلان بن فلان وکفی بالله شهیدا نقل
من کتاب ردّ الروافض من تصانیف شمس الملة
والدین شیخ المحدثین احمد الشهیر بشیخ بن الحجر
الهیتمی المکی رحمة الله علیه فی باب التاسع فی خلافة
حسن بن علی رضی الله عنهما وباید دانست که انشراح
صدر حسن رضی الله عنه بصلح ظهور معجزه پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم که در حق حسن رضی الله عنه فرمود

[Right margin: و ان بُهم]

ان

ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین
من المسلمین ونیز باید دانست که لفظ عظیمتین من
صریح دلالت میکند بر عظمت و بزرگی هر دو لشکر
باید که هر دو لشکر را برابر دانسته از سر تعصب و اباء
بر هیچ یک روا ندارد و دو رایی روایت کرد از حسن
بن علی رضی الله عنه فرمود جماجم العرب بیدی یسالمون
من سالمت ویحاربون من حاربت فترکتها
ابتغاء وجه الله سبحانه وحقن دماء المسلمین یعنی
سادات واشراف عرب در حکم من بوده اند
صلح میکردند با کسی که من صلح کنم و حرب می نمودند
با کسی که من حرب نمایم لیکن من ترک امارت نمودم از
بهر طلب رضای الله تعالی و تا ملک از فتنه آرام گیرد
وخون مسلمانان ریخته نشود ملک را بصلح با معاویه
دادم واین صلح نبوت از قلت جماعت یا حق او را بود
در خلافت بلکه شفقت ومروت بود وتخلق اسم تعالی

سی سال خلافت نبوت — آمد بسر اندرین مروت
زین بعد حکومت و امیر است — اسم ملکی وملک کبیر است

[Left margin: داهم درایں کتاب نیست]

کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی
ثلثون سنة ثم تصیر ملکا عضوضا **اعتقاد باید کرد**
**که ترتیب افضلیت خلفا ترتیب خلافت ایشان است**

| | |
|---|---|
| در باب علی ز فضل و احسان | چندانکه سخن رسد فزون ز ان |
| بیرون بود از شمار فضلش | یک گفته ام از هزار فضلش |
| با این همه لیک از تعصب | در دوستیش مکن تغلب |
| منفرای محبتش ز شیخین | پرهیز ز اهتمام دارین |
| ترتیب خلافتش نگهدار | ترتیب فضیلتش چنان دار |

فی شرح البخاری للشیخ ابن الحجر المکی فی اواخر المقدمة
التشیع محبة علی وتقدمه علی الصحابة رضی الله تعالی
عنهم فمن قدمه علی الشیخین فهو غال فی تشیعه فیطلق
علیه الرافضی والا فشیعی فان اضاف الی ذلک
التصریح بالبغض فغال فی الرفض شمس الملة والدین
شیخ ابن حجر المکی در کتاب رد الروافض آورده است
که روایت کرده ابن عساکر از محمد بن الزبیر که گفت
عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه مرا نزد حسن بصری
فرستاد که سوال کن او را از خلافت ابو بکر الگاه

نزد

نزد او آمدم و گفتم خبر ده مرا از انچه مردم مختلف اند که
آیا رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر را خلیفه خود ساخته
بود یا نه بعد از ان حسن راست نشست و گفت پدر
مباد ترا آیا تو درین شکی داری تا آن خدای که غیر او خدای
نیست که رسول صلی الله علیه وسلم او را خلیفه خود
ساخته بود و اگر او را امر بخلافت نکرده بودی ترس او
زیاده بران بودی که باین حال از دنیا برود و حال آنکه
او عالم بود بخدا و پرهیزگارتر بود از همه اصحاب
رضوان الله علیهم اجمعین و این احادیث نیز
مشعر است در مشکوة بر خلافت او رضی الله عنه
وعن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم انی لا ادری ما بقی بن فیکم فاقتدوا
باللذین من بعدی ابی بکر وعمر رواه الترمذی
وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ابو بکر وعمر سید الکهول اهل الجنة من
الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین رواه
ترمذی ورواه ابن ماجة عن علی رضی الله عنه

ما بقای

وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال لی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی مرضه ادعی لی ابابکر اباک واخاک
حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول
قائل انا اولی ویابی الله والمومنین الا ابابکر رواه مسلم
فی کتاب الحمیدی انا اولی بدل انا ولا والاحادیث کلها
فی المشکوة وفی الصواعق وفی المحیط عن محمد لا یجوز
الصلوة خلف الرفضة قالوا لانهم انکروا خلافة ابی بکر
الصدیق رضی الله عنه وقد اجتمعت الصحابة علی خلافته
وفی تتمة الفتاوی الرافضی المتغالی الذی ینکر
خلافة ابی بکر رضی الله عنه لا یجوز الصلوة خلفه
انتهی کلامه شیخ شهاب الدین تورپشتی در معتمد
العقاید می آرد که ما در فتاوای علماء ماوراء النهر یافتیم
که نماز از پس کسی که خلافت امیر المومنین ابوبکر را
رضی الله عنه انکار می کند روا نیست زیرا که صحابه
اجماع کرده است و مخالفت اجماع کافر است

**در اثبات آنکه بعد از رسول صلی الله علیه وسلم** ابوبکر رضی الله
عنه امام برحق است و در مذهب شیعه بدلایل



عقل برانچه میگویند که امام برحق بعد از رسول
صلی الله علیه وسلم علی است رضی الله عنه و ابوبکر از و
بظلم گرفته است

**در اثبات این نظم**

از بعد رسول امام برحق … بوبکر بود شد این محقق
اینست یقین درین سخن نیست … تحقیق بدان که جای ظن نیست
اجماع صحابه انجمن است … اجماع چو شد سخن یقین است
شیعه بگمان سخن درین باب … دارند شنو بعقل دریاب
گویند خلافت و امامت … از حق بعلی شده کرامت
بوبکر بظلم امر عالی … بر خود بگزید و گشت والی
بنگر چه کلام نا تمام است … در شرع خرد سخن حرام است
زان رو که علی دران زمانه … بودی بهمه صفت یگانه
بود او بعرب قبیله داری … در قوم قریش شهسواری
از ظاهر حال خود جوانی … در کار زمانه کاردانی
از روی قبیله بر جماعت … مشهور بخلق در شجاعت
در روز مصاف پر صلابت … در دیدهٔ خلق پر مهابت

خصمش شب اگر بخواب دیدی
بس روز و غم و تعب کشیدی

روز ار دیدی نگاه خشمش
شب خواب نیامدی بچشمش

این با همه خلق گشته معلوم
کو شیر خدای گشته مرسوم

## اوصاف ابوبکر صدیق رضی الله عنه قبل از خلافت

بوبکر دران زمانه ز اقوام
کم داشت ز نسل خال و اعمام

در ظاهر حال خویش پیری
درویش شکسته و فقیری

از روی قبیله کم حمایت
بودش همه از خدا عنایت

در سر نه هوای عز و جاهش
در دل نه خیال دستگاهش

رنجیده از و دل کسی نه
آزرده زبان او خسی نه

بیمی نه کسی از و بدل داشت
کس را نه ز خوی خود خجل داشت

فکری ز ریاستش بسر نی
سرداری خلق در نظر نی

جایی که نشستش از کم و بیش
تا خلق ز رشک سوی خویش

در کار زمانه از کم و کاست
یاری بجز از خدا نمیخواست

با این همه فقر و تنگدستی
چون داشت کمال حق پرستی

این دولت سرمدی رسیدش
حق از همه خلق برگزیدش

با این همه وصف

با این همه وصف مرد درویش
چون حق نه کسی برد سوی خویش

حق با وی اگر علی ندیدی
کی دست ز حق خود کشیدی

با آن همه قوت و شجاعت
با آن همه کثرت و جماعت

با قوت و شوکت جوانی
ز انسان که بخود نداشت ثانی

کی دست به بیعتش کشادی
کی امر امامتش دادی

از حال علی بسی عجب است
گر حل نشود سخن غریب است

آن روز که نوبت علی شد
با خلق خلیفه رو ولی شد

بودی بمعاویه سپاهی
با خیل سپاه ملک جاهی

هم خویش قبیله اش بسیار
با او همه متفق بهر کار

دعوی امامتی چو بنمود
آن شیر خدای منع فرمود

زان رو که نبود در امامت
دعوی معاویه سلامت

آزرد ز خلیفه مرتضی بود
دعوی ز پس دگر خطا بود

با شیعه جواب ما بگوید
یا دست ز قول خود بشوید

در مذهب سنت جماعت
از روی یقین کند اطاعت

## این حکایت دلیل عقلی دیگر است بر رد مذهب شیعه

دارم ز دلیل عقل اکنون
با شیعه حکایت دگرگون

گوید که پس از رسول برحق
بود است علی امام مطلق

بوبکر خلافتی که بنمود
بد حق علی نه حق او بود

یک نکته شنو ز من درین باب
کز بعد رسول ما ز اصحاب

بوبکر نشست دو و نیم سال
بر تخت امامتی باقبال

ده سال دگر بجبت مسعود
این مسند و تخت با عمر بود

عثمان پس ازان دوازده سال
بنشست دران سریر اقبال

این مدت بیست و پنج سالست
کین امر بجد اعتدال است

زان پس بعلی رسد امامت
او گشت شهی با استقامت

از شیعه مرا سوال این است
چون صورت حال اینچنین است

حیدر ز چه رو باین عجایب
در بیست و پنج سال شد غایب

بنموده چنانکه هیچ باهم
نگذشته سخن ز بیش یا کم

با امر خلیفها رضا داشت
با عهد همه سر وفا داشت

حق بود باو چو تخت و ارشاد
حق را ز چه رو بدیگران داد

گر میگوئی که شیر یزدان
با آن سه خلیفه با حسان

در ظاهر اگرچه داشت اقرار
از روی تقیه بود انکار

نی بیعت او ز راه دل بود
زان بیعت خود بدل خجل بود

با شیر خدا اهانت است این
در کنج وفا خیانت است این

زان رو که بود نفاق انکار
نبود ز کس این سخن سزاوار

آنکس کو

آنکس کو چنین بخاطر آورد
اسناد نفاق با علی کرد

با او چو نفاق دید لایق
بشمرد امام را منافق

مومن نبود ز روی تحقیق
در حکم شریعت است زندیق

ور میگوئی علی درین کار
از ترس نمود بیعت اظهار

با خصم نداشت طاقت جنگ
چون کار ز جبن شد برو تنگ

بر خویش چو دید ناتوانی
دریافت ز بیعت او امانی

این بیعت او ز ترس کار است
نی از سر دوستی و یاریست

این نیز اهانت صریح است
قول غلط است نا صحیح است

با این سخن ار چه نیست تکفیر
شایسته بود بجد تعزیر

از خصم چو بیم زین سبب داشت
پس شیر خدا چرا لقب داشت

بدانکه هیچکس از علمای امت دران خلاف نکرده اند که ابوبکر بهترین صحابهٔ امت است بعد از رسول صلی الله علیه وسلم و این خلاف از قبل رافضیان و زیدیان و نظرای ایشان است خذلهم الله و آنچه گذشت از ذکر اجماع بدین معنی در جواب

کفایت است یعنی بر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه اجماع امت منعقد شده است و حدیث
صحیح است که لا تجتمع امتی علی الضلالة پس منکر
اجماع در ضلالت است بدانکه شیعه این دو
حدیث دارند که امیر المومنین علی خلیفه است
در زمان رسول صلی الله علیه و سلم

شیعه دو حدیث بر ای تفضیل | دارند پسند برای تفضیل
کین هر دو حدیث هست مشهور | نقلش بکتابهاست مسطور
اخبار دگر بود ز احاد | با آنکه بود ضعیف اسناد
یا هست همه حدیث موضوع | مانع نه بخصم بلکه ممنوع
اول بحدیث کنت مولاه | بر خویش گشاده اند این راه
لفظی که بود بوزن مفعل | این قاعده کی بود مکمل
گو را بقواعد معانی | با معنی افعلش بخوانی
اولی ز کذا بعرف خوانند | مولا ز کذا اولی ندانند
اولی الرجلین هست مذکور | مولی الرجلین نیست مسطور

یعنی دو حدیث که آن صحیح است نقلش بکتابها مسطور است



## حدیث این است من کنت مولاه فعلی مولاه

گویند باین حدیث حیدر | بر جمله صحابه است سرور
مضمون حدیث اینچنین است | مضمون حدیث را خبر این است
مولای همه جهان نبی بود | مولا پس ازو همین علی بود

## جواب علماء اهل سنت و جماعت

آنکه برین سخن شد از راه | از کنه سخن نبوده آگاه
بر ظاهر این حدیث قایل | از مورد او ولیک غافل
اکثر علمای دین بر آنند | آنانکه ثقات اهل دین اند
این لفظ که در حدیث بنشست | در زجر اسامه ابن زید است
آن روز که خویش را بیاراست | با دختر حمزه خطبه میخواست
چون بود اسامه از موالی | از روی نسب نبود عالی
او معتق حضرت نبی بود | این داعیه چون بخویش نمود
با او بجواب گفت حیدر | با ما بنسب نه ای برابر
مولای توییم ما و والی | هستی تو بخود از موالی
او نیز جواب خویش گفت | از روی عناد با علی گفت

مولای منست چون پیمبر    مولا نه مراست شخص دیگر

این قول رسول از چو شنید    ور منع سخن نمود تاکید

العقصه نبی بزجرش آنگاه    فرمود حدیث کنت مولاه

خواهی ز حدیث گر تو معنی    معنی نبود جز این که یعنی

در دهر منم بهر که مولا    مولاش علیست [illegible]

چون مورد این حدیث خاصست    از بحث بشیعه دل خلاصست

جواب دیگر

گر مورد این حدیث عامست    این نوع جواب از و تمامست

نزد علما شد آنچه اثبات    گویند مراد ازین موالات

مولا بودن ز روی دینست    معنی سخن نه غیر اینست

یعنی بکسی که من شدم دوست    دانی که علیش دوستدار اوست

با این دو جواب چون گذشتی    نقلش طلبی ز تو ره پشتی

جواب دیگر

گیرم که حدیث عام باشد    تخصیص در کلام باشد

داریم کنون جواب دیگر    از روی قواعد ای برادر

شیخ ابن حجر که در دین صفت    در رد روافض ایچنین گفت

لفظی که بود بوزن مفعل    این قاعده نی که بود مفعل

گویا بقواعد معانی    با معنی افعلش بخوانی

اولی ز کذا بعرف خوانند    مولا ز کذا اولی ندانند

اولی الرجلین هست گویند    مولی الرجلین نیست بیطور

مفعول بجمل و تفصیل    معنی نه بهر جا اسم تفضیل

در هیچ لغت ز لفظ مفعل    معنی نگرفته اند افعل

جواب دیگر

بشنو سخن دگر بتجدید    گو نقل بود در شرح تجرید

گویند خبر نیست این ز آحاد    نبود متواتر این باسناد

نبود ز محققان روایت    بر صحت حال این حکایت

در نسخهٔ مسلم و بخاری    زینگونه حدیث نیست جاری

در نسخهٔ واقدی هم این نیست    الفاظ حدیث اینچنین نیست

هر گاه که در حدیث آحاد    اجماع باو مقابل افتاد

این ضابطه بود با قوال    کاجماع بود قوی درین حال

اجیب بانه غیر متواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع کیف وقد قدح فی صحته کثیر من اهل الحدیث ولم ینقله المحققون منهم کالبخاری

**جواب دیگر**

گیرم که روایت صحیح است / نزدیک محدثان صریح است

گر آخر این حدیث خوانی / معنی سخن صریح دانی

کانجا مولی بعلم ظاهر / نبود بجز از محب ناصر

با این سخن احتمال کافیست / با خصم زما جواب شافیست

خاص انکه درین کلام اشعار / باشد بمحب ناصر و یار

و بعد صحة الروایت فهو خر الخبر اعنی قوله اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یشعر بان المراد بالمولی هو الناصر و المحب و مجرد احتمال ذلک کاف فی دفع الاستدلال

**جواب دیگر**

حاشا که بود ز لفظ مولی / معنی بلغت بزرگ و اولی

زان رو که لغت اگر بخوانی / بسیار بود با و معانی

یا معنی ابن عم و جار است / یا معنی ناصر است و یار است

یا معنی معتق و عتیق است / یا معنی یاور و رفیق است

یا معنی صاحبت محبوب / تا چیست درین کلام مطلوب

اولی نه مراد چون مولی است / زین قول تامل تو اولی است

**جواب دیگر**

گیرم که بود مراد اولی / معنی سخن ز لفظ مولی

کی فهم شد از کلام و تقریر / کاولی بتصرف است و تدبیر

گر راه صواب را بجوییم / جایز بود این سخن که گوییم

اولی که درین مقام خاص است / با معنی قرب اختصاص است

**جواب دیگر**

اکنون سخن در دگر سفت / با خصم جواب خود دگر گفت

گر فهم نمیکند دلالت / مولی بامامت و ولایت

معنی که بود خلاف ظاهر / بر حاصل مدعاست قاصر

**جواب دیگر**

در قول ترا کنیم تسلیم / یعنی بامامت و تفخیم

گوییم گزین دلالت ای دوست / استحقاق امامت اوست

اثبات امامت مآل است / نی انکه ازین زمان حال است

یعنی بعلی راست استقامت / استحقاقیست در امامت

لازم نبود دگر زین دلالت — نفی خلفا بود خلافت

تا حمل کنی که بعد ازینها — حیدر بخلافت است اولی

این جمله جوابها که مرقوم — کردم بکتاب گشت منظوم

وین جمله عبارت و روایت — نوعی که جواب شد کفایت

منقول بود در شرح تجرید — در حفظ سخن نمای تاکید

**حدیث دوم که شیعه بر خلافت امیر المؤمنین علی دارند که حضرت صلی الله علیه وسلم در زمان خود خلیفه ساخته اند**

آن قول که در حدیث دیگر — فرموده نبی بشان حیدر

کاحوال تو با منست اکنون — همچون موسی بحال هارون

بر شیعه چو این سخن عیان شد — در دل بخلافتش گمان شد

گویند که در زمان موسی — هارون چو خلیفه بود آنجا

امروز علی خلیفهٔ اوست — این مرتبه خود وظیفهٔ اوست

هست این بخلافت علی نص — دیگر نبود ازین جلی نص

**جواب اهل سنت**

داریم جواب اندرین باب — نوعی که بود قبول احباب

کین قول ترا نه مستقیم است — تاویل سخن نبی سقیم است

بر مورد این حدیث کن گوش — گویم سخنی مکن فراموش

چون سوی تبوک مصطفی رفت — با جمع صحابه در غزا رفت

از بهر مصالح زمانه — گفتا بعلی ازین میانه

بودن تو در مدینه اولی است — این از خدمات دیگر اعلی است

این را چو منافقان شنیدند — با طعنه همه زبان کشیدند

یعنی که علی قرار بنمود — خود را بزبان قرار ننمود

بشنید سخن چو شیر یزدان — آمد بنبی بچشم گریان

میگفت بگریه با پیمبر — کای رهبر و رهنمای لشکر

ماندی بزبان کودکانم — بس مانده کنون زبان آیم

آن روز نبی دُر سخن سفت — با شیر خدا جواب این گفت

کاری که ترا بود سزاوار — راضی نشوی مگر بدان کار

باشی با من محبت افزا — همچون هارون بنزد موسی

عبارت حدیث اینست که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی

در مشکوة این حدیث را باین عبارت آورده است که
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

یعنی موسی ز بهر میقات — بیرون چو شدی پی مهمات
بگذاشت بجای خویش هارون — تا کار زمان بود بقانون
امروز باهل بیت بودن — با جمله محافظت نمودن
جز تو بکسی دگر نشاید — این کار ز هر کسی نیاید
در این دو حدیث ای برادر — تعظیم علی بود مکرر
دانیم دلیل علو رتبت — خوانیم نشان قرب نسبت
مقصود خلافت علی نیست — جز مدح ثنای آن ولی نیست
همچون هارون مدان خلیفه — لیکن حکم ندارد آن وظیفه
زانرو که دران زمانه هارون — خود گرچه خلیفه بود مادون
لیکن به کلیم آن سرافراز — در حکم پیمبریست انباز
نتوان بعلی پیمبری گفت — انباز نبی به پیروری گفت

**جواب دیگر اهل سنت وجماعت**

وجه دگری هم اندرین باب — داریم کنون بنزد احباب

تشبیه

تشبیه علی بحال هارون — باشند ز قیاس عقل بیرون
زانرو که علی پس از پیمبر — عمری بحیات بود در دهر
پیش از موسی ولیک هارون — از دار فنا برفته بیرون
احوال کسی که مرده باشد — او رتبهٔ خویش برده با
تشبیه بزنده نیست لایق — هرگز نشود بهم موافق
هرکه بکتابها گذشتی — این قصه طلب ز تورپشتی

**لناظمه**

ناظم بجواب اندرین باب — دارد سخنی بلطف دریاب
گوید که خلافتی بحیدر — گو را بمدینه شد مقرر
گر قصد کنی ازین امامت — باشد بتو در سخن غرامت
زانرو که صحابهٔ دگر هم — گردیده باین صفت مکرم
مانندهٔ ابن ام مکتوم — گویم بخلافت است موسوم
در بار نبی بغزو اقبال — چون عزم سفر نموده در حال
با امر نبی شد او خلیفه — بودش بمدینه این وظیفه
این نوع خلیفه گر امام است — با او هم امامتی تمام است

این نسبت قرب اعتماد است / لیکن نه امامتش مراد است

این حال نشان اعتبار است / با هر که رسید بزرگوار است

اما شمار این علامت / از باب خلافت امامت

بدانکه عبد الله ابن ام مکتوم صحابه ایست که سوره عبس بسبب او
بآن حضرت نازل شده است قصه چنانچه که روزی حضرت
صلی الله علیه وسلم با صنادید قریش نشسته بودند
وایشان را دعوت باسلام میکرد درین حال ام مکتوم نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم آمد وحال آنکه او نابینا بود گفت
یا رسول الله علمنی مما علمک الله واین سخن را تکرار نمود واو
نمیدانست که رسول صلی الله علیه وسلم مشغول به پند وموعظه
قوم قریش است این سوال او درین حال بر حضرت مکروه
آمد وروی مبارک ترش کرد واعراض نمود در حال
این آیت نازل شد که مشعر بر عتاب اوست صلی الله
علیه وسلم وبعد از ان حضرت او را بسیار اکرام
مینمودند وهرگاه او را میدیدند میگفت مرحبا بمن عاتبنی

فیه ربی او را دوبار در مدینه خلیفه کردند ودر تفسیر
بحر المواج آورده که چون ابن ام مکتوم دانست که پیغمبر
علیه السلام را گران نمود سبکبار گشت واز مسجد بیرون آمد
ناگاه یکایک میان پیغمبر ومیان بزرگان قریش حجابی
واقع شد که از نظر پیغمبر علیه السلام پوشیده شدند
پیغمبر علیه السلام دریافت که این کار مرا چنانکه می
شایست نیفتاد برخاست ودنبال نابینا شد تا او را
دریافت گفت ای عبد الله باز گرد تو در عیال محمدی
تا آنکه باشی باز گردانیده آورده ودر مسجد در آورد
وردای مبارک خود فرود آورد ودر زمین بگسترانید
واو را بران نشاندند که جبریل صلواة الله علیه این
آیت فرود آورد عبس وتولی ان جاءه الاعمی

در حب چهار یار مشهور / قولی ز ابی حنیفه هست مسطور

دیدم بکتاب بود موجود / مضمون عبارت این چنین بود

گر گفت کسی علی ز اصحاب / نزدیک منست احب احباب

دریک سخن آنکه مرد نغل است | در موضع دیگر آنکه دغل است
دغل آنکه در رو فساد و ریب است | تاریکی دلش نقص عیب است
نغل آنکه حرام زاده باشد | در راه خطا فتاده باشد
بر صحت نقل این حکایت | از فصل خطاب جو روایت

قال فی فصل الخطاب وفی الناطق عن ابی حنیفه رحمه الله
من قال علی رضی الله عنه احب الی من الجمیع فهو رجل
نغل وفی موضع آخر دغل وتخفیف غل وهو الذی فیه
دغل ای فساد وریبة والنغل اللاوم تخفیف نغل وهو
ولد الزنا وفی المغرب نغل الادیم فساده وایضا قال فی
فصل الخطاب قال علی رضی الله عنه لا احد احد ان یفضلنی علی ابی بکر
رضی الله عنه الا جلدته حد المفتری وابو بکر خیر الناس بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وبعد النبیین والمرسلین صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین فی شرح عقاید الحافظی الرفضة هم الذین
فضلوا علیا رضی الله عنه علی ابی بکر وسموا بذلک
لرفضهم الحق لانه ثبت فضل الشیخین رضی الله عنهما باجماع



باجماع الصحابة وانکار الاجماع کفر

از معتقدات حرف دیگر | گویم بتو بشنو ای برادر
یکذره اگر که مرد جاهل | خود بغض علی گرفته در دل
زنهار که سنیش ندانی | جز خارجیش دیگر نخوانی
بر رافضی و خوارج آنگاه | گوهی بهمه دم که لعنت الله
اینست طریق اهل سنت | در گوش بگیر و دار منت

قال الشیخ ابن الحجر المکی رحمه الله فی کتاب الصواعق المشهور
برد الروافض سئل شیخ الاسلام المحقق عصره ابو زرعة
الولی العراقی عمن اعتقد فی الخلفاء الاربعة الافضلیة علی الترتیب
المعلوم ولکنه یحب احدهم اکثر هل یأثم فاجاب ان المحبة
قد یکون لامر دینی وقد یکون لامر دنیوی فالمحبة الدینیة
لازمة للافضلیة فمن کان افضل کانت محبتنا الدینیة له
اکثر فمتی اعتقدنا فی واحد منهم انه افضل ثم احببنا غیره
من جهة الدین اکثر کان تناقضا نعم ان احببنا غیر الافضل
اکثر من محبة الافضل لامر دنیوی کقرابة واحسان ونحوه
فلا تناقض فی ذلک ولا امتناع فمن اعترف بان افضل
هذه الامة بعد نبینا صلی الله علیه وسلم ابو بکر ثم عمر ثم

عثمان ثم علي رضوان الله عليهم اجمعين لكنه احب عليًا
اكثر من ابي بكر مثلًا فان كانت المحبة المذكورة محبة دينية
فلا معنى لذلك اذ المحبة الدينية لازمة للافضلية كما قررناه وهذا
لم يعرف بافضلية ابي بكر الا باللسان واما بقلبه فهو مفضل لعلي
لكونه احبه محبة دينية زايدة على محبة ابي بكر وهذا لا يجوز وان
كانت المحبة المذكورة محبة دنيوية لكونه من ذرية علي او بغير
ذلك من المعاني فلا امتناع فيه وصحح الذهبي عن علي رضي الله
عنه بذلك اولًا وانه بلغني ان رجالا يفضلوني عليهما فمن وجدته
فضلني عليهما فهو مفتر عليه ما على المفترين ومما يقصد ذلك
ما في البخاري عن محمد الحنفية قلت لابي عليًا اي الناس خير بعد
النبي صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر قلت ثم من قال عمر وخشيت
ان يقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا واحد من المسلمين

## در معرفت ازواج مطهرات رسول صلی الله علیه وسلم وبیان اعداد ایشان واعتقاد بایشان وتفاضل ایشان بایکدیگر بمذهب اهل سنت

ازواج نبی که طاهرات اند || برجملهٔ امت امهات اند
هستند بفضل حق سزاوار || از جمله زنان دهر ممتاز

در فضل و ثواب کس زنسوان || هرگز نرسد بفضل ایشان
اکنون بشو من ز قول استاد || خواهم که کنم بیان اعداد
کایشانکه بدل پسند بودند || معلوم شود که چند بودند
قول که ز ناظم نصابست || اعداد نوشته در کتابت
نه بوده نسای شاه ابرار || از عایشه خدیجه یاد آر
با ام حبیبه صفیه || با حفصه و زینب زکیه
ام سلمه است سوده الکاه || میمونه درین شمار همراه
دیدیم ولی بقول دیگر || اعداد بیازده مقرر
یک زینب دیگری بنام است || زان پس به جویریه تمام است
اینست یقین اهل ایمان || گر جهل بهر یکی از ایشان
هر کس که زبان طعن بگشاد || بر خود در طعن و لعن بگشاد

## اعتقاد باید کرد که ازواج مطهرات رسول صلی الله علیه وسلم مادران مومنان اند از جهت تحریم و از روی تعظیم

فی تفسیر بیضاوی روی انه صلی الله علیه وسلم اراد غزوة
تبوک فامر الناس بالخروج فقالوا نستاذن اباءنا و
امهاتنا فنزلت هذه الآیة النبی اولی بالمومنین من
انفسهم وازواجه امهاتهم وهو اب لهم ای فی الدین

در فضل

فانّ کل نبی اب لامته من حیث انه اصل فیحیاة الحیوة
الابدیة ولذلک صار المومنون اخوة معنی آیت اینست
که نبی اولی است بمومنان از نفسهای ایشان در کل امور
بدرستی که او نمی‌نماید وراضی نمی‌شود از ایشان مگر
بچیزی که عین صلاح ومحض فلاح ایشان است بخلاف نفسهای
ایشان که بغیر صلاح وفلاح راضی می‌شود پس واجب باشد
اعتقاد کردن که نبی احب است از نفسهای ایشان و
شفقت او اتم واکمل است وانکه ازواج نبی مادر مومنان
اند باین معنی است که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نکاح بر ایشان
حرام است چنانکه بر مادران وتعظیم ایشان واجب
است چون مادران واز همین جهت فرمود عایشه
رضی الله عنها لسنا امهات النساء

در بیان تفضیل ایشان بیکدیگر

ازواج نبی بوجه مسطور / زینسان که بنام گشت مذکور
در فضل به بهتر از زنان اند / تو لیست که جملکی [illegible] ند
جون از شرف نبی است این فضل / نبود بزن دگر چنین فضل
واجب باشد باهل اسلام / کین طایفه را بغو اکرام
وارند ولی بهم تفاضل / واقف شو ازین مکن تجاهل

میدان بعقیده تکمیل / بد عایشه خدیجه افضل
با این دو بزرگ در تفضیل / بهتر که زبان کند تحمل
زان رو که معارض است اسناد / مسموع چنین شده ز استاد

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضل عایشة علی النساء
کفضل الثرید علی سایر الطعام قال شمس الایمة شیخ ابن الحجر المکی
فی شرح شمایل النبی حجة علی آسیة وام موسی فیما غیر مریم وآسیة
لم یستثنی خدیجة فانها افضل من عایشة علی الاصح لتقریحه
صلی الله علیه وسلم لعایشة بانه لم ترزق خیرا من خدیجة و
فاطمة افضل منهما اذ لا یعدل بضعته صلی الله علیه وسلم احد
وبه یعلم ان قضیة اولاده کفاطمة الخیریة وان سبب الافضلیة
ما فیهم من البضعة الشریفة ومن ثم حکی ابن السبکی عن بعض الایمة
عصره انه فضل الحسن والحسین رضی الله عنهما علی الخلفاء الاربعة
رضی الله عنهم ای من حیث البضعة لا مطلقا فهم افضل منهما علما
ومعرفة واکثر ثوابا وآثارا فی الاسلام انتهی کلامه وقال
امام النووی فی شرح الاربعین اتفق القوم علی ان عایشة
افضل النساء النبی صلی الله علیه وسلم سوی خدیجة فانّ
الناس اختلفوا فی ذلک فقال ابن الوبیا وجماعة خدیجة

افضل و طایفه عایشه افضل قال لازواجه علیه السلام لا
تؤذونی فی عایشة فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب
امرأة الا عایشه

~~در معرفت اولاد رسول علیه السلام~~

الکاه عقیده الخبین دلیر | کز بعد نساء شاه ابرار
آن قوم که از صحابیات اند | بر جمله زنان ز فاضلات اند
گر غیر صحابیات باشند | هر چند که صالحات باشند

## در معرفت اولاد رسول علیه السلام

اولاد نبی که عارفانند | در خانهٔ دل بجای جانند
زاخبار چنین شده است معلوم | بوده به نبی سه ابن معصوم
قاسم اگر اولین بدانی | عبد الله است ابن ثانی
سیوم در بحر و فضل احسان | ابراهیم است بعد ایشان
پس طیب طاهر ای برادر | هستند که بود این دگر
اندر حق قاسم ابراهیم | بود این دو صفت برای تعظیم
قاسم بجهان چو گشت موجود | پیش از بعثت تولدش بود
آن دوی دیگر ز بعد بعثت | مولود شدند در نبوت

## در معرفت بنات نبی علیه السلام

چارند بنات صدر مختار | ثابت شده اینچنین در اخبار

زینب بود و رقیه هم کلثوم | با فاطمه جز از ام کلثوم
آنگاه شنو ز روی تعلیم | اولاد رسول جز براهیم
جمله ز خدیجه اند مولود | از یک صدف اند در موجود
ابراهیم آنکه بعد ایشانست | کو میوهٔ گلشن فاوجی است
از ماریه است گوهر او | خود ماریه بود مادر او

در روضة الاحباب آورده است که ماریه قبطیه و سیرین دو جاریه بودند که مقوقس حاکم اسکندریه بحضرت صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاده بود حضرت صلی الله علیه وسلم سیرین را بحسان بن ثابت شاعر بخشید و ماریه را در خدمت خود نگاه داشته اند و ابراهیم پسر حضرت صلی الله علیه وسلم از ماریه تولد نمود و ماریه در اعداد ازواج مطهرات از آنجهت مذکور نشد که او مملوکهٔ حضرت بود صلی الله علیه وسلم و برکاته

دیگر ز عقاید آنکه ز اولاد | با فاطمه بود فضل و ارشاد
دارند فضیلت مکمل | زینها همه لیک اوست افضل
از قول رسول فضل دیگر | او راست بدهر ای برادر
چون سیدة النساش فرمود | فضلش بزنان دهر افزود

باشد ز همه نشنو عالم | در فضل و حسب عز و اکرم

در بیان ترتیب اصحاب با یکدیگر بعد از خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

ای انکه ترا بود لطافت | در مذهب سنت جماعت

در وصف صحابه پیمبر | زانها که خلیفه اند رهبر

ترتیب خلافت انچه گفتم | بهر تو دری که بود که سفتم

این در مکنون ز گوش بیرون | بهتر دانه ز در مکنون

ترتیب فضیلت از خلافت | در باب دران مکن خلافت

کما قال الشیخ المحقق عمر النسفی رحمه الله فی عقایده افضل البشر بعد نبینا ابو بکر الصدیق ثم عمر الفاروق ثم عثمان ذو النورین

ثم علی المرتضی رضوان | الله علیهم اجمعین

از بعد چهار یار در باب | فضل که بود میان اصحاب

از قول سلف روایت این | وز فعل خلف حکایت این

کز بعد خلیفهای کامل | یاران بهشتی اند فاضل

زانهاست سعید سعد وقاص | با طلحه زبیر کامل اخلاص

انگاه عبید و عبد رحمن | از بعد چهار یار میدان

زان بعد بران که اهل بدرند | کز فضل ز بعد خویش صدرند

دیگر بفضیلت بعد اینست | از اهل احد بود روایت

زان

زان پس بشنو بفضل احسان | چون بیعتیان اهل رضوان

اصحاب که اهل عقبتین اند | انها پس ازین بترتیب زین اند

تا در درد اگر کند طبیبی | این نقل طلب نما ز طیبی

قال ابو المنصور البغدادی اصحابنا مجمعون علی ان افضلهم الخلفاء الاربعة الراشدون علی الترتیب المذکور ثم تمام العشرة المبشرة ثم اهل بدر ثم احد ثم بیعة الرضوان ومن له مزیة اهل العقبتین من الانصار وکذلک السابقون الاولون وهم من صلی القبلتین وقیل هم اهل بیعة الرضوان رضوان الله علیهم اجمعین تم کلامه امام شهاب الدین تورپشتی رحمه الله علیه در عقاید خود اینچنین آورده که بعد از خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از بهشتیان صحابه تمامت عشره مبشره اند که رسول صلی الله علیه وسلم برایشان گواهی داده است که اهل بهشت‌اند و از علیه طبقات صحابه اهل بدر اند و پس اول اهل احد و پس او اصحاب بیعة رضوان و عموم مهاجران فاضل‌تر اند از عموم انصار و از خداوندان سابقه در دین آنانند که میان دو هجرت جمع کرده اند هجرت اول

بحث علاوه دوم مقدمه تم کلام

آنگاه ز دون وی علم و تقوی — باشند ز هم زیاده تقوی

میدان که چه حاجت است اظهار — کافضل بود از عموم انصار

این نکته بگوش هوش دریاب — کافضل وجب عموم اصحاب

تا افضل بود از جمیع امت — همچنین طریق دین و سنت

از بعد صحابه تابعین اند — کو فضل بخلق چون نگین اند

آنگه تبع تابعین است — با غیر تفضیلش چنین است

و خبر وارد از خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم

بر این معنی دلیل واضح است

در معرفت فضل اولاد خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

آنگه ز نسل چار یارند — بشنو که ز هم چه فضل دارند

بر قول اصح بفضل آبا — یعنی طریق داده فتوی

افضل پدر است آنچه معلوم — فضل پسران از وست مفهوم

جز نسل محمد بود ز نسل حسنین — افضل باشند ز نسل حسنین

فضل همه را نمودی ترتیب — دانند ز هم بغیر تکذیب

الا آنکه از آن کسان که جودند — کز فاطمه بوده اند مولود

چون اشرف نسب جمله اکمل — ز اولاد سه یار باشد افضل

نسل

باید که بزرگ برشمارید — کز خوب نسب بزرگوارند

در عقل و کرم طریق تفضیل — در تقوی و علم داده تفصیل

تقوی و علوم هر که پیش است — در فضل ز دون خویش بیش است

بر صحت نقل این حکایت — باز فضل خطاب جو روایت

فقال بعضهم لا تفضل احد بعد الصحابة الا بالعلم والتقوی لکن الاصح ان ترتیب اولادهم علی ترتیب آبائهم الا اولاد فاطمة رضی الله عنهم فانهم مفضلون علی اولاد ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم لقربهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فهم العترة الطاهرة والذریة الطیبة الذین اذهب الله تعالی عنهم الرجس اهل البیت و طهرکم

اعتقاد باید کرد که آنچه اعتقاد روافض است که جمیع پیغمبران از شرک تبرا باید ... از پیغمبر ما بوده این سخن غیر حق و باطل است

از قول روافض است مشهور — حرفی که بود ز عقل و دین دور

گویند پیمبری ز کافر — هرگز نشود بخلق ظاهر

یا خود ز پیمبری نشاید — کز وی پسری بگو نزاید

این را مکن اعتقاد زنهار — دل را ز خیال بد نگهدار

ابراهیم آن رسول رهبر — واند پدر شما که بود آذر

آذر که رگ بت تراش است — ز ایشان پسر از آن قرار است

تطهیرا

نوحی که رسول مجتبی بود / دین پسرش نه بود با وی

ناگاه اگر رسد بخاطر / اینجا سخنی ترا بتقریب

کین عقد بگو چرا میان است / این چون ز قضا بود دوامان

بنمود دگر این سخن سزاوار / زود از دل خود شنیدی این

کاین مسئله است از عقاید / بشنو که ترا بود فواید

بشناس رسول ز عقد پاک است / در کفر نکاح را چه باک است

در ملت خود نکاح کفار / فاسد نبود چنین یقین دار

اکنون بشنو دلیل معقول / کامروز بشرع ماست معمول

در کفر اگر بیافت فردی / در ملت خود نکاح کردی

تا که هر دو ز روی توفیق / در دین نبی نمود تصدیق

باطل نشود نکاح سابق / تجدید نکاح نیست لایق

معلوم بود که عز ایمان / در نفس کس است نفع و نقصان

ایمان تو گر شده است کامل / زین باید ترا نیست حاصل

## مسئله در حال پدر و مادر رسول علیه السلام

حال ابوین شاه ابرار / مشهور چنین بود در آثار

خود بهره نبرده اند ز ایمان / بر قول صحیح اینچنین دان

بر هر دو همی حکایت است / بر عکس سخن روایتی هست

بر اصل صحیح اعتقاد است    کان هر دو ز اهل ایمان نیست

شیخ شهاب الدین توربشتی رحمة الله علیه در عقاید خود آورده که

مذهب اهل حق آنست که والدین رسول صلی الله علیه وسلم بر کفر مردند

و این ایشان را درست و ثابت عقیده است از آنکه حدیث ابن مسعود است که

از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند این ابوای کجا اند فی النار قال فانی ابوک

فقال النبی صلی الله علیه وسلم امهما در النار ... باثار و حدیث

ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت قبر مادر خود رفت حدیث

است زار النبی صلی الله علیه وسلم قبر امه فبکی وابکی من حوله فقال

استأذنت ربی ... وچون از طریق نقل ثابت شد و قرار یافت بعد ازین این

تفسیر عرفان است مشهور بود و جواز این باصل شرع اثبات نمیکند کالوف

آنچه از ضلالت نبود و اعتقاد فته نمود میان اهل ملت و طلب

توفیق کلمه ایشان تم کلامه قال القاضی رحمه الله فی تفسیره فی قوله تعالی

ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین [التوبة: ۱۱۳] روی انه علیه

الصلوة والسلام قال لابی طالب لما حضره الوفاة قل کلمة احاج لک بها

عند الله فابی فقال لا ازال استغفر لک ما لم انه عنه فنزلت وقیل

لما افتتح مکه خرج الی الابواء فزار قبر امه ثم قام مستعبرا فقال انی

استأذنت ربی فی زیارة قبر امی فاذن لی واستأذنته فی الاستغفار

لها فلم يأذن لي وانزل علي الآية ولو كانوا اولي قربى من بعد
ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم فظن ما لوا على الكوفيه دليل على جواز
الاستغفار للاحياء منهم فانه طلب توفيقهم للايمان ورد دفع نقض
ابراهيم عليه السلام لابيه الكافر فقال وما كان استغفار ابراهيم
لابيه الا عن موعدة وعدها اياه بقول لاستغفرن لك اي لاطلبن
مغفرتك بالتوفيق للايمان تم كلام شيخ سيوطي بحكم اين نوشته اند والله اعلم

از شیخ سیوطی این حکایت | دیدم برسالهٔ روایت
بشنو که روایتش چنین است | کز عایشه ام مومنین است
گوید روزی رسول رهبر | بنمود که ز بعد تبر ما در
ایمان ز نبی قبول بنمود | تصدیق با آن رسول بنمود
در قبر شد از زبان مسلمان | مرده بس از و بنور ایمان
حرویت از و بقول دیگر | لیکن برابوین شد بیشتر
هر دو بهر حیات دیدن | از میوهٔ زندگی چشیدند
در دین نبی شدند داخل | گشتند ز مومنان کامل
زین گونه سخن نماند مبهم | والله بکل حال اعلم
لیکن اکثر بقول اول | دارند عقیده ما مکمل
آن نوع که تو رشتی فرمود | رفتند ره آنچنان که بنمود

وفي رسالة السيوطي الدرجة الاولى ان يعتقد احياهما حتى
فآمنا به الوداع مروي عن عائشة رضي الله عنها حديث
الطبري في ذخائر العقبى بسنده عن عائشة رضي الله عنها
قالت ان النبي صلى الله عليه وسلم نزل الحجون كئيبا حزينا
فاقام به ما شاء الله ثم رجع مسرورا قال سالت ربي فاحيا لي
امي فامنت بي ثم ردها رواه ابو حفص بن شاهين في
كتاب الناسخ والمنسوخ له وقالت عائشة حج بنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم حجة الوداع فمر بي على عقبة
الحجون وهو باك حزين مغتم فبكيت لبكائه ثم انه نزل فقال
يا حميرا استمسكي فاستندت الى جنب البعير فمكث مليا
ثم عاد الي وهو متبسم فقال ذهبت لقبر امي فسألت ربي
ان يحييها فاحياها فامنت بي وكذا روي من حديث عائشة
رضي الله عنها احيا ابويه صلى الله عليه وسلم حتى
امنا قال الشيخ احمد العسقلاني في المواهب اللدنية
قال السهيلي ان في اسناده مجاهيل قال ابن كثير انه
حديث منكر جدا وسنده مجهول وقال ابن دحية هذا الحديث
موضوع يرده القرآن والاجماع انتهى وبعضه عالم آخر بانه

لم [illegible] بان الايمان بعد انقطاع العمل بالموت ينفع
صاحبه [illegible] في احد الحضورين فعليه [illegible]
ابو الخطاب بن دحية [illegible] ان من مات كافرا لم ينفعه الايمان
بعد الرجعة بل لو امن عند المعاينة لم ينفعه وكذلك فكيف بعد الاعادة
انتهى قال النووي رحمه الله عليه فيه ان من مات على الكفر فهو
في النار ولا ينفعه قرابة المقربين وفيه ان من مات في
الفترة على ما كانت عليه العرب من عبادة الاوثان
فهو في النار وليس في هذا مؤاخذة قبل بلوغ الدعوة
فان هؤلاء قد بلغتهم دعوة ابراهيم عليه السلام وغيره
من الانبياء وقال الامام فخر الدين الرازي رحمه الله عليه
من مات مشركا فهو في النار وان مات قبل البعثة لان
المشركين كانوا قد غيروا الحنيفية دين ابراهيم واستبدلوا
الشرك وليس معهم حجة من الله به انتهى قال السيوطي انهما لم
يبلغهما الدعوة لانهما كانا في الزمن فترة عم الجهل فيها المشرق
والمغرب فلم يكن اذ ذاك احد بلغ الدعوة على وجهها
ولا من يدري شيئا من الشرائع مع ضعفه انهما قبضا في
حداثة السن ولم يبلغا سنا يحتمل الوقوف على الاخبار

والتفحص عنهما بالاستغفار فان [illegible] الحاكم واصلاح
الذين [illegible] انما عاشت [illegible] ثمان عشر سنة وعبد الله عاشت
نحو العشرين تقريبا مع زيادة انهما مخدرة مصونة محجبة
في البيت لا تجتمع بالرجال ولا تخبر [illegible] واذا كان النساء
اليوم مع فشو الاسلام والفقه [illegible] وعمرا بالامر من
جنايات احكام الشريعة لعدم مخالطتهن الفقهاء فما ظنك بنساء الجاهلية والفترة

راین بجد کسی که کفر ادهم ... نبود ست بعین نه امر مبهم
بوطالب والد علی بود ... گر روی نسب عم نبی بود
در ملت رافضی چنین ست ... این قول شنید و یقین ست
بود ست بنبی اگرچه اخلاص ... بسیار نموده خدمت خاص
آخر بجهان نیافت توفیق ... بر دین نبی نکرد تصدیق
بر قول صحیح حجت این ست ... ای وای بر آنکه او برین نیست

شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله علیه در عقاید
خود آورده اند که نفی از ین طایفه که از قول حق تجاوز
کرده اند در ابوطالب غلو میکنند که ابوطالب مومن بود
و کیسانی که بر کفر وی گواهی میدهند عقبت و عداوت اهل
بیت ایشان را برین میدارد و دروغ میگویند حالی آنکه اثبات کفر وی

بقول رسول مر شهادت امیر المؤمنین علی درست شده است
نبود با بعد من جهل فقضی لصاحبه الی هذا القول
حدیث درست است که رسول صلی الله علیه وسلم
و نمو که اهون اهل النار عذابا ابو طالب وهو منتعل
بنعلین یغلی منهما دماغه و حدیث درست که پیغمبر
یا عم قل لا اله الا الله کلمة احاج بها عنک فابی ان یقول
لا اله الا الله و در حدیث است که علی رضی الله عنه چون
ابو طالب بمرد بنزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله ان عمک
الضال قد مات پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اذهب
فواره و ائمه اجتهاد خاصه ابو حنیفه و شافعی در فن کلام
بدفن علی رضی الله عنه ابو طالب را تمسک ساخته اند هم

درجواز

استدلالی درین روایت || وا از پی گوش این حکایت
بو طالب را بسر جهان است || از جعفر و از علی شمار است
طالب بود و عقیل آگاه || آنجا سخنت باشد آگاه
اندم که پدر ازین جهان رفت || آن نوع که زینت آنجهان رفت
این هر دو از آن زمان اسلام || چون کار نبود شان بانجام
اسلام پدر بارث بردند || ناچار ازان خویش بسر بردند

زان آل ولی جعفر علی || هاشم کسب نمود با برادر
چون هر دو بخدمت پیمبر || بودند براه شرع رهبر
زانکه بملک شرع سیرند || بیرون نه ز کار قرآن نگیرند
امنست دلیل قول مختار || خواهر را الهمین عقیده
از بعد پدر بخند ایام || در یافت عقیل راه اسلام
از مرغ دین چو خوشه چین بند || در خدمت مصطفی عمر بند

## در بیان دانستن اعمام و عمات نبی صلی الله علیه وسلم که چند بودند

اندر خبر آنچه روی بنمود || اعمام نبی دوازده بود
در قول دگر ده است مذکور || اندر کتب است آنچه مسطور
زین جمله دو کس براه دین اند || سالک بطریقه یقین اند
اول پسر مجلس شهادت || دریافته حمزه این سعادت
خود را چو فدای مصطفی دید || در جنگ احد شهید گردید
از شمار شهادت اول || او کرده براه حق مکمل
دوم عم است مشفق الناس || سر دفتر اهل فخر عباس
این هر دو صحابه کبار اند || این هر دو محل اعتبار اند
بو طالب و بولهب را اعمام || در یافته اند دور اسلام

زان نه

اما بنی عکرمه اند از او — قومی که کفر نموده اند از او

ازین بنی ورع نشنفند — ایمان سخن ما نگفتند

اعمام دیگر نه مده اعلام — با دعوت او نگاه اسلام

در ملت و دین خویش میزند — جلن پیش ز دعویش بسیر زند

عمات نبی بدانکه شش بود — دیگر عدد مدین شهر بود

زین جمله بدان زروی تحقیق — در مانف صفیه راه توفیق

از جمع صحابیات بوده — در خیل مهاجرات بوده

ور جمع دیگر خلاف سه دان — از روی کتب بکفر ایمان

ابنای عم رسول مختار — مشهور به پنج شد در اخبار

کانها همه شرع را مدارند — اندر ره شرع شهسوارند

اول شه دین و شیر مردان — یعنی که علی مرتضی دان

ختم خلفای راشدین آن — او راهبر ره یقین است

زان بعد زروی صدق بشناس — عبد الله است ابن عباس

آنگاه عقیل دان و جعفر — در دین نبی شدند رهبر

زان بعد براه شرع وارث — سفیان بنو ابن حارث

فضل و قثم است ابن عباس — این هر دو صحابه اند بشناس

از نوبت الخ بود مولود — هم ابن عم رسول ما بود

ایمان گفتند نمودند بسر بردند — مانند عمه بکفر مردند

زین جمله یکی شده مسلمان — رفته ز جهان بنور ایمان

زان رهاب سیر گشت مذکور — اینست اگر چه نیست مشهور

این قصه بنوبس از عقاید — بنود چو عقاید نش فواید

دانستنش از ضرور دین نیست — ور دین خللی بدان گزین نیست

چون فارق دوستان ز عداست — علمش بعض ز جهل اولی است

تا جمله بخوانی ز اقارب — کان نجات اقارب عقارب

انی اقاربت و انی — وان کو ز عقارب است الی

اقرب بود آنکه شد مسلمان — عقرب بود آنکه ماند نادان

بودش خوش نسبت سابق — ایراد سخن نمود لائق

## در معرفت صحابه چون این صفات بکسی باشد که او را صحابه میگویند

تعریف صحابه گر بدانی — من با تو بگویمش معانی

مانند صحابه آن نکوذات — کو کرده رسول را ملاقات

تصدیق رسول کرده باشد — با صدق ولی سپرده باشد

مرتد نشده ز بعد اسلام — ایمان بدلش بوده مدام

جان داده بامر حق ز جان — رفته ز جهان بشوق ایمان

این چون ثقات اهل دین اند — بعض اصحابه اینچنین است
مرتد شد اگر یکی بناگاه — از بیعت او نعوذ بالله
کرد باز رجوع با نبی و — ایمان به نبی خویش آورد
اسلام نبی را و چو بگزید — در زمره او نشان بپسندید
بیرون نبود ز جمع اصحاب — بیرون نشمار پس ز اصحاب

في كتاب الصواعق دخل فيه من رأى النبي صلى الله عليه وسلم مسلما ثم ارتد ثم اسلم ثم مات على الاسلام كاشعث بن قيس فانه كان ممن ارتد واتي به الى ابي بكر الصديق اسيرا فعاد الى الاسلام فقبل منه ذلك وزوجه اخته ولم يتخلف احد عن ذكره في الصحابة زبدة المحدثين امير جمال الدين محدث رحمة الله عليه در روضة الاحباب نیز این مضمون را بالخصوص ایراد کرده

**در بیان آنکه محاربانی که میان اصحاب پیغمبر علیه السلام واقع شده طعن و سرزنش نباید کرد و زبان نگاه باید داشت نعوذ بالله عن طعنهم**

گر با خلفا ز بعض صحابت — ظاهر شده بود ترک آداب
در دعوی ملک یا خلافت — در هر دو نبود از لطافت
چون حق بخلیفه بد درین کار — کی جنگ جدل بدی سزاوار
بر مذهب حق که اعتماد است — اینها ز خطای اجتهاد است

چون بعد نبی علی خلیفه است — در جنگ جدل لطیفه ایست
از غیر خطای اجتهادی — در فرق یکی بد اعتقادی
بر مجتهدی در اجتهادش — ناگاه اگر خطا فتادش
با پیر زنش مدار مطعون — زنهار مزن تو پای بیرون
دشمن نتوان شمرد او را — باید بخدا سپرد او را
او کرده خطا اگر درین کار — خود را تو ازین خطا نگهدار

في رد الروافض الباغون ليس بفسقة ولا كفرة لكنهم مخطئون فيما يفعلون ويذهبون اليه ولا يجوز الطعن في معاوية لانه من كبار الصحابة ولا يجوز لعن يزيد ولا تكفيره فانه من جملة المؤمنين وامره الى مشية الله ان شاء عذبه وان شاء عفى عنه في شرح المصابيح الحروب التي جرت بينهما كانت لكل طائفة شبهة اعتقدت تصويب انفسهم فيما بينها وكلهم متأولون ولم يخرج من ذلك احد منهم من العدالة لانهم مجتهدون واختلفوا كما اختلف المجتهدون بعدهم في اجتهاداتهم واما معاوية رضي الله عنه فهو من العدول الفضلاء والصحابة النجباء رضي الله عنهم ثم كلامه اما الحروب التي جرت فكانت لكل طائفة شبهة اعتقدت تصويب

انفسهم بسببها وكلهم عدول رضي الله عنهم ومتأولون في حروبهم
وغيرها ولم يخرج شيء من ذلك احدا منهم من العدالة لانهم مجتهدون
اختلفوا في مسائل من محل الاجتهاد وكما يختلف المجتهدون
بعدهم في مسائل ولا يلزم من ذلك نقص احد منهم نقل من شرح
صحیح مسلم امام نووی فی اول باب فضائل الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

اختلفوا

**اعتقاد باید کرد که اطاعت امام خود در هر عصری بخلق واجب**

مسلمانانکه امام و هم امین‌اند — بعد از خلفاء راشد مقتند
هر چند بخلق خویش سلوک کنند — با حکم حدیث از ملوک کنند
در لفظ حدیث بجری سال — در نام خلیفه نیست اقبال
زان پس ملک کنند یا امیر — بر خلق اگر چه جور و ستمگر بد

**ثم کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم ملکا عضوضا**

اما خلفاء آل عباس — مشهور بود میانه ناس
دیگر خلفای آل مروان — این نیز عیان بود نه پنهان
جمله بخلافت مشهور — هستند همه خلیفه مسطور
خواهی بحدیث اگر موافق — پس نام خلیفه نیست لایق
اینجا سخنی صواب دارم — زین بحث چنین جواب دارم
هستند امکه چهار یار بر حق — هستند خلیفهای مطلق

یعنی بخلافت هستند کامل — بر هر چه رسول گفته قایل
چیزی ز مخالفت مثال نی — هرگز ز متابعت خجل نه
زان بعد هم از متابعت بود — گاهی بعمل مخالف بود
زان بعد نقص آنچنان نیست — این از نسبت آن زمان نیست
قرنی ز بلی مختلف بود — این قرن بمثل او کجا بود

آنگاه بدان بخلق واجب — بودن بامام خویش راغب
آنانکه بشکر و سپاس اند — باید که امام خود شناسند
بر طاعت آن امام باشند — تابع با او مدام باشند
یعنی بامام خود اطاعات — دانند اهم هر مهمات
زانرو که امام اگر نباشد — کس را ز بدی حذر نباشد
بسیار ز واجبات اسلام — بی او نرسد بهیچ انجام
کس ز بد و نیک کس نداند — اعیاد و جمع کس نخواند
قطاع طریق مال مردم — گیرند بظلم و تحکم
هر کس باشند بخود بهر رنج — باشند ز قوی ضعیف در رنج
قائم نشود حدود اسلام — هرگز نشود رواج احکام
از بعد وفات شاه ابرار — شد نصب امام اول کار

این امر بزرگ را تفخیم — گردند همه فرقه تقدیم
مومن باید بسمع طاعت — آرد با امام خود اطاعت
شرطست و لیک در امامت — کس چند صفت بود علامت
مردی باید نه زن درین کار — تا باشندش این صفت سزاوار
زن ناقص عقل بلکه دین است — لایق نبود سبب همین است
مردی باید ولی مسلمان — تا دین رسول دارد اعلان
کافر گرنشد بدین امانش — راهی نبود بسوی نشانش
شرط دگر آنکه باشد آزاد — نی بنده کس باصل بنیاد
چون بنده به پیش خواجه خوار است — با منصب عالیش چه کار است
بالغ باید امام و عاقل — قاصر نه بعقل بلکه کامل
مجنون و صبی زخود ندانند — تدبیر زمانه را چه دانند
قادر باشد بسی در احکام — تا حفظ کند حدود اسلام
شرط دگرش بود عدالت — ظالم نکند بجور ایالت
شرطست سیاست آنکه باید — تا ردّ عدو کند که شاید
نبود چو امام را سیاست — در ملک چسان کند حراست

## در مذهب شیعه

این مسئله از سر عقیده — بشنو تو بنظم وارسیده

هرگو

هرگو با قیاست عازم — با او بود این طریقه لازم
باید گوید بخلق ظاهر — از نیک و بد زمانه حاضر
مخفی نبود ز بیم اعدا — خود را بعد کند هویدا
نی منتظر صلاح ایام — باشد عمری بهر کم نام
نی شرط بود امام معصوم — اندر کتب آنچه گشت معلوم
نی شرط بود که باشد افضل — ور زاهل زمان خویش اکمل
جز شیعه کسی چنین نداند — شیعه سخن چنان نداند
مهدی بیست امام برحق اما — مخفی است کنون زخوف اعدا
هرکس که زعقل بهره مند است — داند که کلام ناپسند است
زان رو که پسند امامت — اول شرطست استقامت
از خوف گر او بود نهانی — ور دو هر کجا شود امانی
در کار زمانه ای برادر — باشد عدم و خفا برابر
باشد اگر این صفت بدور است — با او همه اسم بی مسمی ست
شرطست همین هم بقول جمهور — از اهل حدیث گشته مشهور
کز اهل قریش امام باید — تا کار رعیت و نظام آید
در مذهب خویش امام اعظم — این شرط نداشته مسلم
اولی بقریش گرچه شد اثبات — از غیر قریش هم روا داشت

یعنی چو بود قریش موجود / با او بود این صفات محمود
او راست امامتی مسلم / از نوی نبود کسی مقدم
هر که ز قریش این نباشد / این شرط باو یقین نباشد
ما هر که یقین شد این علامت / جایز باشد باو امامت
هر که بکتابها کند گشتی / این نقل طلب ز نور بهشتی
از آنکه شرائط امامت / باشد بوجود او سلامت
خود را چو بدین شرائط آراست / شد این همه شرطها او راست
هر که چنین کسی جهل گردد / از اهل صلاح مشهور گردد
شد زانی همه بدین موافق / لیکن کس با امامت است لایق
باشد لیکن یک از چهل تن / شخصی بعلوم دین مزین
زانسان که بود بعلم و تقوی / از اهل زمان خویش اقوی
عالم کند ابتدا به بیعت / دل را بدهد رضا به بیعت
زان پس دگران بیعت آیند / و سایر شرط صدق گشایند
اجماع چهل که منعقد شد / باید بامام منعقد شد
حاصل که بقول این جماعت / واجب باشد باو اطاعت
در نصب امام اختلافات / بسیار نوشته در روایات
یعنی چه عدد بجمع باید / تا بیعت خلق را بشاید

اقرب بأصول شرع آنست / قول علمای دین رزین است
هر که بکتابها کند گشتی / این نقل طلب ز نور بهشتی

**در بیان آنکه امام بفسق از امامت معزول نمیشود**

فسقی ز امام شد چو ظاهر / ور زو بدر صلاح گشت قاصر
معزول نگردد از امامت / باشد چو بدین نشان استقامت

**در بیان آنکه هر چه خارق عادت از انبیا و اولیا واقع میشود و اگر از غیر ایشان واقع شود حکمش چیست**

معجزه ۳۰

بشنو سخنی ز اعتقادات / بنمود کسی چو خرق عادات
دعوی پیمبری اگر خواست / با خارق عادتش هم آراست
هر چیز که خواست اهل انکار / کرد او بهمان طریق اظهار
چون خارق عادتش مطابق / با دعوی او است با خلائق
ناید ز کسی معارض او / این خاص بود بآن نکوخو
این کار جز از نبی ندانی / هر معجزه نام او بخوانی
وانی ز ولی ست خرق عادات / نامش نهی بجز کرامات
و ز مومن و عارف است اگر زد / کاظهار بخرق عادت آورد
از غیر ولی اگر شد اظهار / این کار ز مومن یکبار
نامش نبود بجز معونت / دل را بدهی من بگفتت

دعوی نبوت اگر کسی کرد — در جنس نو خرق عادت آورد
گر خارق عادت اندرین کار — سازد بخلاف دعوی او
زیشان که نمود خرق عادت — چیزی که نکرده بود اراده
گر خواست حکایتی ز انعام — در مدحت خویش شنید دشنام
مانند مسیلمه بدعویش — معجز بنمود از خر خویش
گفتا که سخن کند خر من — این معجزه است از بر من
خر گفت حکایتی درین باب — کاینست دروغ گوی کذاب
یا کرد دعا برای کوری — تا دیده او رسد بنوری
آن چشم دگرش شد از آن کور — گردید ز هر دو چشم معذور
گرچه اثر همان دعا بود — لیکن بخلاف مدعا بود
این نزد ثقات باد مانت — موسوم شد است با اهانت
بنمود اگر کسی خوارق — با دعوی خویش هم موافق
لیکن دگری معارضه کرد — امری بهمان طریق آورد
این شعبده یا که سحر دانی — نام دگری بدین بخوانی
با این سخنان مباش قائل — کاین دعوی اوست رد و باطل
ور پیشتر از نبوت این کار — از شخص نبی شدست اظهار
ارهاص بود چنین مقامات — نی معجزه خوان و نی کرامات

مسیلمه

ارهاصات

از قدرت حق اگر به کافر — این امر غریب گشت ظاهر
نزدیک محققان اسلام — استدراج است بود بدین نام
با معجزه هر که دارد انکار — باشد ز خدای خویش بیزار
آنکو بکرامتست منکر — کاین فعل ز اولیاست ظاهر
در راه خطا کند شتابی — مانده ز ره صواب مطلق
استدراجی که هست باطل — با او دل هر که گشت مائل
باین عمل اعتقاد گرچه — در دین خود او فساد کردن

## در بیان معنی ایمان بحسب لغت

ایمان که بود ز باب افعال — ماخوذ ز امن هست این حال
گر معنی امن راندانی — با معنی ضد خوف خوانی
ایمان بلغت شده محقق — تصدیق بود ولیک مطلق
در شرع ولی ز روی اخلاص — تصدیق بود بمعنی خاص
یعنی هر چه برای خرد مند — کامد ز رسول از خداوند
ما خلق رسول چون خبر داد — باید بودن بصدق منقاد
ایمان بدلت اگر یقین است — تصدیق بشرع دان که این است
منقاد شدن بصدق کامل — او را گردیدن است در دل

## در بیان حقیقت ایمان بمذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی و امام شافعی رحمهما الله

ای مومن معتقد چنین دان — گر زوی حقیقت اصل ایمان
تصدیق بود بشرط اقرار — از قول ابو حنیفه یاد دار
هم مذهب این امام کامل — زایمان چو کند سوال سائل
گویند که مومنیم حقا — وز دین مستیقنیم حقا
در مذهب شافعی است ایمان — اقرار لسان عمل بارکان
با این دو جزو کنند تصدیق — ایمان کسی رسد بتحقیق
ایمان چو بقول ور پسند — اتباع وی این جواب گویند
کانشاء الله مومنیم من — خواهد چو خدای محترم من
هر یک سخنی بدین طریقت — گویند تو فهم کن حقیقت
در مذهب این امام اعظم — ایمان نشود زیاده و کم
نقص و زیادتی در اعمال — اید اگر از کسی در احوال
تصدیق چو ماند اصل ایمان — در وی نشود زیاد و نقصان
ایمان تو لیک از عبادت — اشراق و صفا کند زیادت
مومن گنهی بخود چو بکند — زو مرتکب کبیره گردید

اعتقاد باید کرد که مومن بارتکاب کبیره کافر نشود

هرگز نشود برون ز ایمان — کافر نشود کسی ز عصیان

## در بیان اعداد گناه کبیره

ابن عمر از کبار اصحاب — بس سار ز نسل ابن خطاب
نه گفته کبیره را او اعداد — شرک گشت زنا و سحر و الحاد
از مال یتیم لقمه خوردن — ناحق کسی بقتل کردن
قذف زن محصنه بناگاه — از زحف فرار در غزاگاه
زان بعد عقوق والدین است — نزد همه این گناه عین است
گر قول ابو هریره خوانی — هم اکل ربوا کبیره دانی
در قول علی شد این زیاده — در دزدی بار شرب باده
در قول دگر سخن چنین است — وصف گنه کبیره این است
هر چیز بود ز فسق و عصیان — در مفسده مثل این گناهان
او هم گنه کبیره باشد — فوق گنه صغیره باشد
بعضی علمای دین بگویند — گر حد ز شرع خوانده چنین شد
مر هر گنهی که هست اصرار — او را گنه کبیره بشمار
در گرد گناه مغفرت خواست — نهاد قدم و زین ره راست
چون از گنه کبیره گردید — دانی که گنه صغیره گردید

چنانکه فرموده اند که لا کبیره مع الاستغفار و لا صغیره مع الاصرار

بعضی دگر این قرار داده اند — این عقد ز قول حق کشادند
بر هر چه شده وعید مخصوص — از صاحب شرع گشته منصوص

قال الفاضل فی تحفة السعدی فی تفسیر سورة آل عمران من جزء الرابع وهو قوله تعالی ... وهم یعلمون، واعتقدوا ام
فی تفسیر هذه الآیة وذلک لما عصوا وکانوا یعتقدون انه سبب عصیانهم حدود الله فان
الاصرار علی الصغائر یفضی الی الکبائر والاستصرار علیها یودی الی الکفر

باشد که بسیار ازین قدر    چه او بود کبیره دیگر
صاحب گناه فرموده که حق آنست که کبیره از امور اضافیست
و دانسته نشود بخصوصه که از کدام فعل است بلکه
هر کدام که نسبت با فوقش بنگرم صغیره است و اگر نسبت با
تحتش بنگرم کبیره است و آنچه کبیره است علی الاطلاق
کفر است و بالجمله مراد از کبیره درین مقام غیر کفر است

کفایه

## شیخ ابوطالب مکی

مکی

در کتاب قوت القلوب بیان اعداد کبیره احسن کرده است اول

بشهر سلم الیمن

ابوطالب مکی آن شه دین    گوید به شد علم اسین
گوید که حد شها در این باب    دیدم ز راویان اصحاب
لیکن گنهی که از کبایر    باشد شود بقصد ظاهر
با ماند از حدیث اثبات    از هفده زیاده در روایات
زان جمله چهار در زبان است    چار دگرش بدل نهان است
سه در شکم است و دو دگر    و در فرج بدانکه شد مقرر
دو دیگرش بدست دان    در پای یکی بدانی
آن یک که از جمیع اعضا    گو از پدر و مادر و سا ریا
زان چهار گنه که هست در دل    اول شرک است کار مشکل

نومید شدن ز رحمة الله    ایمن بودن ز مکرش آنگاه
بر معصیت آنکه دارد اصرار    این هم گنهی بود ازین چهار
این چار گنه که بر زبان است    قذف زن محصنه از آن است
سوگند دروغ زین قبیل است    آنجا که چنین قال و قیل است
آنگاه بود شهادت زور    سحر است درین چهار مذکور
آن سه که شکم از و است نالان    اموال یتیم خوردن نستان
هم اکل ربوا درین حسابست    سیوم همه خوردن شراب است
آن دو که ز دست شد نمایان    آن دزدی و خون ناحق دان
وان دو که بود ز فرج پنهان    آن فسق لواطه و زنا دان
وان یک گنهی که باشد از پا    آن روز غزا شود هویدا
یک مسلم اگر که از دو کافر    بگریخت کبیره است ظاهر
وان یک گنهی که او بعمدا    صادر شود از جمیع اعضا
از قول اهل ایمان ثقات    رنجاندن مادر و پدر دان

اعتقاد باید کرد که جایز است عذاب بصاحب صغیره و مغفرت بر صاحب کبیره بتوبه یا بی توبه

بر اهل صغیره وان مطلق    جایز باشد عذاب از حق
بر اهل کبیره نیز غفران    جایز بود از عقاید این دان



این اهل کبایر ای نکوکار | والی نبود مخلد نار
بر عذر که خوشند عذاب | باشند به بهشت فسح باش
نی که بود خلود در نار | مخصوص باهل شرک کفار

**اعتقاد معتزلی است که اهل کبیره بی توبه داخل نار میشوند و مخلد در نار اند**

از معتزلی شنو حکایت | کو مدعی خلاف این روایت
از انکه بود دخول در نار | از اهل کبیره باز کفار
بی توبه اگر که مرده باشند | ایمان هرگز نبرده باشند
چون یافت دخول در جهنم | بیرون نشود در کار بکلم
باطل مانند چنین حکایت | کوشش نهی برین روایت

**اعتقاد باید کرد که اهل شرک و کفر را باجماع امت مغفرت نیست**

اجماع باهل شرک کفار | شد منعقد انکه نیست در نار
از مغفرتش امید نبود | خود نامه او سفید نبود
جو کفر بهر گناه دیگر | خواهد چو خدای ای برادر
از قسم صغایر کبایر | بخشد همه را جو اوست قادر
گوید هر کس که دارد اسلام | در راه کبیره چون نهد گام

باشند چو کبیره گروه حاصل | ز ایمان خارج نکفر داخل
بر معتزلی کس از کبایر | نی داخل مومن است کافر
بر مذهب پاک اهل سنت | ور دل نبود جهان بظلمت
مومن نشود بفسق کافر | چون هست دلش بصدق ظاهر

**لطیفه**

دارم برین دلیل روشن | بر طبع تو سکه مبرهن
از کافر اگر که خیر احسان | اید همه دم بغیر ایمان
مومن نتوان نهاد نامش | معقول کجا بگفت کلامش
از مومن اگر گناه اید | بر خود در معصیت کشاید
تصدیق زبان باقرار | دیده چو بجان خود سزاوار
کفری که از و گذشته صادر | نتوان بگناه خواند کافر
ایمان بجمیع و ساده هاشمی بسیار که همه وسیله
اوردن حق است پس اول ایمان | ماند آورد که رسالت وی هستند
ایمان بخدای انکه آورد | تصدیق نمود ذات از دل کرد
و آنکه بهر شکافش ایمان | ارد ز ره قبول و اذعان
جا ماند فرشته مقرب | در کسوت بندگی مهذب
جبرئیل بود دگر سرافیل | روزان و شبان بکرد تهلیل

میکائیلش بعد ازان دان — عزرائیلست بعد ازان
گر علم نباشد ای برادر — از فضل نگهبان دگر
ایمان نه از این جمل پذیرد — زین غیب کسی یاد بگیرد
واجب نبود باهل ایمان — عالم بودن بتفصیل ایشان
مانند مگر بحکم تنزیل — چون نیست صریح وجه تفصیل

فی تفسیر الزاهدی فی سورة الرحمن قیل احسن الملائکة جبرئیل علیه السلام واقربهم من الله تعالی اسرافیل وارفعهم وارحمهم علی الناس میکائیل

**اعتقاد باید کرد که ملائکه آفریده اند و موجودند**

ای مومن هوشمند عاقل — لازم بود این عقیده در دل
هستی ملائکه یقین دان — اثبات وجودشان ز دین دان
هستند جماعتی ز گفتار — کاثبات ملک نکرده اقرار
دیگر بعقاید است مسطور — کاین قوم مکلفند و مامور
قادر نبود ملک بکاری — دارد چو بحال خود قراری
الا بهمانکه کردش استاد — حق از ره لطف قدرتش داد

**اوصاف ملائکه**

او را نه زن و انس دانی — این هر دو صفت یاد بخوانی
زین هر دو صفت بری جلی اند — زین جنس فرشتگان سوایند

دیگر ز ملک که بود اثبات — کو جسم لطیف نازنین است
او را بکرم لطافتی داد — و بدین نتواند آدمی زاد
خواهد چو خدا بکس نماید — بینایی آنکس فزاید
موت و مدش بدیده ز انسان — کور است بصیرتش ببیند اعیان
این حال جز از نبی ندانی — گاهی بولی اگر بخوانی
بعضی ز ولی هم از ببیند — آندم که بانبیا نشینند
بر بعضی صحابه شد پدید — دیدند بصحبت پیمبر

کعمر بن الخطاب رضی الله عنه فی صحبة النبی صلی الله علیه وسلم کما فی بخاری الحدیث الثانی من اربعین امام النووی رحمه الله علیه

گاهی بسوی بشر چو آیند — یا صورت آدمی نمایند
این موت ازین طرف آنگاه — زایشان نبود مگر ز الله
دیگر بدل این سخن یقین دان — یعنی نه رواست مرگ انسان
لیکن باشد حیاتشان دور — عمری بحیات خویش مسرور
چون مدت عمرشان سر آید — آنگاه مقام دیگر آید
از مرگ آدم سری نباشند — میرند حیات و زو نباشند
این جمله سخن گشت تعیین — در معتمد العقاید است این
اوصاف ملک شنو که انسب — دانستنش از ضرور دین

ایشان همه بنده خدایند معصوم ز کذب و ز زنایند
مشغول عبادت‌اند دائم با ذکر و صلوة و صوم قائم
در طاعتشان فتور نبود در حالتشان قصور نبود
زایشان گنهی نگشته صادر معصوم بباطن‌اند و ظاهر
ایشان ز کسی نه‌اند مولود زایشان نه کسی شده است موجود
مردی و زنی مخوان بایشان این هر دو صفت مدان بایشان

اعتقاد نماید که جمله کتابها
بانبیا نازل شده حق است

ایمان بکتب اصل عرفان واجب ز پی رستگان دان
باید بکتابهای منزل ایمان تو و لیک مجمل
یعنی نکند عدد تعین اندر صد و چهار و صحفن
شاید که فزون بود ازین هم یا آنکه بود از عدد کم
لیکن بتفاوت است ایمان اندر قرآن و غیر قرآن
غیر از قرآن هر آنچه نازل گردید بانبیای کامل
تصدیق کند بدان که حق بود گر خود نبیار و گر ورق بود
قومی که دران زمانه بودند اقرار بآن کتب نمودند
ایشان همه رهروان دینند سالک همه در ره یقین اند

بیانست همین قدر کفایت این یک خبر است در روایت
سوی تو نشود دلی بعرفان آور در دل خویش برهان
آرند عقائد معین جان و دل از آن کنند روشن
کردم حقیقتش چو تصدیق گر نیز خدا ایشان بتحقیق
باما نه همین قدر بسند است ایمان نه ازین بکار بسند است
باید که بان عقیده باشیم بر خیر گرو شنیده باشیم
بتبعیت آنها بود فرض لازم باشد اداش چون فرض
بر جمله روایتا قاید بل سالم نبود ز نسخ و تبدیل
زین بعد دگر کتاب ناید تا هیچ کس این سخن فزاید
یا نسخ کند از آن کلامی یا خلق کند دگر پیامی
نسخش هم اگر بود نص آن یا نسخ بود آیتی ز قرآن
دیگر بدل این عقیده کن است قرآن ز کلام حق تعالی است
فی ضبع پیمبر است جبرئیل قولیست که نص الله ز تنزیل
کافر بود آنکه عکس آن خواند در خانه کفر تا ابد ماند
دیگر سخن آنکه نظم قرآن باشد معجز باهل ایمان
گر جمع شوند خلق عالم سازند بنای طبع محکم
خود در آن همه بیک سخن بکارند چون سوره اقصرش نیارند

نظم کتب دگر چنین نیست	اعجاز بنظم جز درین نیست
اعجاز ثبت بود در اخبار	گر غیب خبر نماید اظهار
در نظم کتب ولی نفس دان	معجز نبود بغیر قرآن

قال القاضی رحمه الله فان قیل من یقولون ان القرآن
من کلام الله تعالی معجزة کالتوراة والانجیل قلنا
لیس شیء من ذلک معجزة فی النظم والتالیف وان کان
معجزا لان الله تعالی یتضمن من الاخبار بالغیوب وانما
لم یکن معجزا لان الله تعالی لم یصف کما وصف به القرآن
ولانا قد علمنا انه لم یقع التحدی الیه کما وقع فی القرآن
ولان ذلک اللسان لا یتاتی من وجوه الفصاحة
ما یقع به التفاضل انتهی الی حد الاعجاز فی شرح الصغار
سئل رضی الله عنه عن تبلیغ جبرئیل علیه السلام کلام الله تعالی
الی الرسول صلی الله علیه وسلم سمع من الله تعالی ام جاء به
من اللوح المحفوظ قال کلا الوجهین جائز قال
الفقیه ابو اللیث السمرقندی رحمه الله علیه فی تفسیر سورة
الدخان جاء جبرئیل علیه السلام بان القرآن جملة واحدة
من اللوح المحفوظ الی السماء الدنیا ثم نزل علی محمد صلی الله علیه وسلم

سفرة فاخذه وقال ابو اللیث فی تفسیره سمع جبرئیل من الله تعالی
جملة واحدة فی لیلة القدر ثم املاه جبرئیل علی السفرة وهم
ملائکة السماء الدنیا ثم نزل علی محمد صلی الله علیه وسلم نجما نجما

اندرین که قول باری است	مذکور شد اکنون نسخ جاریست
در نسخ ولی بود روات	منسوخ بایی است آیات
در حکم روات دیگر هم	روشن کنمش بیاد اهم
جایز باشد بقول نعمان	گاهی بحدیث نسخ قرآن

م فی التوضیح احتج بعض اصحابنا ش ای علی جواز نسخ الکتاب
بالسنة م بانه نسخ قوله تعالی الوصیة للوالدین ش
اول الآیة قوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان
ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین بالمعروف م
بقوله علیه السلام لا وصیة لوارث وبعضهم بان قوله تعالی فامسکوهن
الآیة ش اول الآیة قوله تعالی واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم
فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن
فی البیوت حتی یتوفاهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا م
نسخ بقوله علیه السلام الثیب بالثیب جلد مائة
ورجم بالحجارة فی الاتقان لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها

انتهی کلامه
اعتقاد باید کرد که بعضی
قرآن منسوخ به بعضی آیات
دیگر است بنسخ حکم است
نه تلاوت

نات بخير منها او مثلها قالوا ولا يكون مثل القرآن الا قرآن وقيل بل نسخ بالسنة لانها ايضا من عند الله تعالى قال الله تعالى وما ينطق عن الهوى وجعل منه آية الوصية والثالث اذا كانت السنة بامر الله تعالى من طريق الوحي نسخت وان كانت باجتهاد فلا

این نسخ که شد بحکم تقدیر / تحقیق نما ز اهل تفسیر

تا نسخ کند ز استحسن حکمت / منسوخ کدام یا مستحسن حکمت

ز اخبار مر آنچه هست منزل / لفظی بشود از و مبدل

نزد همه ثابت است ناسخ / منسوخ درین بدان ز ناسخ

این نسخ بود ولی در احکام / با حکم دگر کند چو اعلام

چون حکمت او بحکم ثانی / بقوت شرع گشت جانی

زانسان که در ابتدا اسلام / از حق بنبی رسید پیغام

کاعراض ز مشرکان دین کن / با خلق بسلوک انجمن کن

چون گشت قوی بنای اسلام / آندم بقتال داده اعلام

ناسخ بود این بحکم اول / شد کار بامر زین مکمل

این نسخ ز انتهای حکم است / این نیز ترا بجای حکمت

یعنی این حکم تا باین دم / او داشت به بنده کا تسلیم

اکنون شد

اکنون شد اگر خلاف اول / حکمش نشود بدین مبدل

کان حکم گذرده بود آن وقت / تقدیر نموده تا همان وقت

زین بعد بمقتضای حکمت / فرمود اگر به بنده خدمت

زین در دل خود بعلم باری / ماند که نفاق بی شماری

کانجاست تفاوتی بمعلوم / در علم خدا مباش موهوم

تمثیل لطیفه

بنگر که طبیب اگر به بیمار / خواهد که دهد خود داروی کار

اول کندش نیابه پرهیز / با شربت غذای حکمت آمیز

آید چو طبیعتش بانجام / مسهل دهد از زمان ناکام

بی منضج اگر طبیب جاهل / با که کند ابتدا بمسهل

آید بمریض ازین دو رنج / و آنی سخن ار شوی سخن سنج

اول بدو اسوفق آن دید / در حال مریض لایق آن دید

بشود زیادتی و نقصان / در علم طبیبان سخن دان

چون وقت علاج گرد مفهوم / افتاد تفاوتی بمعلوم

جز حکمت خود کند ایزد / کاول ز چه بود حیث ثانی

او مصلح کار بنده گانست / آنجا نه سخن نه این آنست

حکمی ز کتابهای سابق / با شرع نبی شد موافق



بتبعیت او بجاست لازم — دلها بقبول اوست جازم
لیکن نه ازان جهت که احکام — دارد ز کتاب سابق اعلام
باشد تبع اعتقاد کامل — لیکن حکمی که دل باوست مایل
بحکمت ز حکمهای قرآن — نازل بر رسول باید انسان
در امر نهی بجان مطیعم — با آن احکام ازان مطیعم

اعتقاد باید کرد که جمله انبیا علیهم السلام بنده او بند و فرستاده او بند و همه بر حق اند

از بعد کتاب ما رسولان — داریم ز روی صدق ایمان
کانها که بنام انبیا اند — از فضل بخلق مبتوا اند
هستند همه رسول بر حق — بر طاعت و امر او موفق
با خلق خدا ورا شنای — مبعوث همه بر رهنمای
دانستن انبیا درین باب — کافیست همین قدر باحباب
واجب نبود بیان اعداد — نامیدن هر یکی بافراد
تعین عدد در انبیا نیست — تعین عدد وکنی روا نیست
زان رو که نیامده بقرآن — تعین عدد بذات ایشان

زیراکه خدای با پیغمبر خود گفت ورسلا قد قصصناهم علیک من قبل ورسلا لم نقصصهم علیک

ازقول

از قول رسول هم در اعداد — تعیین رسل نداده کس یاد
شخصی ز عدد چو گشت افزون — یا ز اصل عدد بماند بیرون
پس غیر رسل رسول کردی — یا ردیکی قبول کردی
ایمان بهمه رسول باید — تعیین عدد ترا نشاید
بر حال تو نیست این سزاوار — گو نیست چنین عقیده هشدار
اما برسول ماست تخصیص — کز جمع رسل کنند تشخیص
بر ذات مشخص و معین — ایمان آرد بوجه احسن
اخلاق و شمایلش بتحقیق — باید که کنند ز جمله تفریق
نقشش نوعی بدل نشانند — زانگونه که نصب عین دانند
گر در دلت این نقش نبود — ایمان باو درست نبود

اعتقاد باید کرد که قیامت آمدنیست و در آمدن قیامت هیچکس را شک نیست و حق است

مومن باید بصدق وافر — ایمان آرد بروز آخر
منکر شده هر که با قیامت — جا ساخته خانه ملامت
در آمدنش کسی که شک کرد — اسلام ز لوح سینه حک کرد

اعتقاد باید کرد که بعد از میرانیدن زنده گردانیدن حق است و راست

ایمان پس ازان بعث باید — منکر بودن باو نشاید
بر زنده چنانکه موت حق است — هم بعث ز بعد موت حق است

این نکته خفی هیچ نیک نیست / تحقیق بدان که هیچ شک نیست
برصحتش ار دلیل آریم / هم آیت و هم حدیث داریم

اعتقاد باید کرد که تقدیر نیکی و بدی همه از خدای عز و جل است

آید ز تو گر صلاح و تقصیر / چیزی نبود برون ز تقدیر
صادر شود از تو شر و گر خیر / تقدیر خدا بود نه از غیر
اما که شر از خدا ندانند / جز خیر برو روا ندارند
گویند خداست خالق خیر / خیر است از او ولی شر از غیر
این مذهب اهل اعتزال است / گر گوش نهی بدین وبال
با معتزله درین روایت / باشند قدریه هم حکایت

وایشان این آیه را دلیل میآرند که خدای میفرماید وما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک و بیان این آیت اینست که آنچه بتو میرسد ای بنده از چیزها که تو بدان شاد میشوی آنرا از احسان خدا دان و بران شکر کن وآنچه بتو میرسد از سختیها و رنجها آنرا از نفس خود دان یعنی بگناهی که کسب کرده



مستوجب آن شده و این مخالفت که وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم وروشن شده است که دلیل این آیه اینست تا بآیت قل کل من عند الله موافق شود

با این سخنان چو بر گذشتی / نقش طلبی ز گور پشتی

اعتقاد باید کرد که سخن بعضی معتزلیان که در شان رسول صلی الله علیه وسلم گفته اند که چون نظر او بر زینب افتاد و دلش باو متعلق شد واو بر شوهر حرام شد افترا و بهتانست بالحضرت صلی الله علیه وسلم

از معتزلیان سست مذهب / آن قول که در نکاح زینب
گویند بجز افترا نیست / در شان رسول آن روا نیست
کو را نظرش فتاد ناگاه / بر زینب یافت در دلش راه
زین شوهر ازان طلاق افتاد / در نسبتش افتراق افتاد
دارند روا اینی درین باب / کو دور بود ز حسن آداب
چون دیده رسول بر گشادی / چشمش بزنی که او فتادی
بر شوهر خود حرام گشتی / دیگر نه دران مقام گشتی

بر این سخن اعتماد نبود — شایسته اعتقاد نبود
نبود ز کس این حدیث لایق — نبود بکتابها موافق
این قصه ز من بگیر در گوش — اما نکنی ز دل فراموش
زینب بنکاح زید می بود — چون زید باو طلاق بنمود
تا که به نبی ز روی تقدیر — جبرئیل بوحی کرد تقریر
کای سید پیشوای ابرار — زینب بنکاح خویشتن آر
ما را چو بود سند ز قرآن — آن قول بود صریح بهتان
بر هیچ زنی بحکم آیت — عقدش به نبی نشد کفایت
الا بنکاح زینب اینست — ما را سندی چه به ازین است
زینب بنکاح خود بعنوان — فخری بنهاده بود عنوان
یعنی بنکاح آسمانی — مخصوص منم که نیست ثانی

ثنا خلاد بن یحیی ثنا عیسی بن طهمان قال انس بن مالک رضی الله عنه یقول لما نزلت آیة الحجاب فی زینب بنت جحش واطعم علیها یومئذ خبزا ولحما وکانت تفخر علی نساء النبی صلی الله علیه وسلم وکانت تقول ان الله انکحنی فی السماء اخرجه فی کتاب التوحید فی باب آیة آیتی که درباب نازل شده است با ح

تزوج زینب بود رسول صلی الله علیه وسلم ابنت فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا وکان امر الله مفعولا ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا

اما ز ازل بحکم اسلام — چون از پدر و پسر رود نام
بر سر پدری بحکم عام است — تزویج زن پسر حرام است
چون زید دعی مصطفا بود — بهتر ز جمیع ادعیا بود
بود این بزمان جاهلیت — رسمی بعرب که در حمیت
چون حکم زن پسر خاص است — حکم زن ادعیا هم است
باشد به پدر حرام هردو — باشند بیک مقام هردو
تا خلق بدین گمان نمانند — وین مسئله را چنین ندانند
از جانب حق رسید فرمان — عقد زن ادعیا بقرآن
حکمت بنکاح زینب این بود — کورا به نبی نکاح فرمود
یعنی ز نبی چو آید این کار — کس را نبود محل انکار
خود کرد زن دعی چو تزویج — بود این همه بهر شرع ترویج

تا آنکه کسی بر سلم بشنینی ... ولی نه هد خلل درین دینی
نازل شده آیتی درین باب ... برد در سوم قول اعراب
آیت بچنین عبارت آمد ... نبود پدر شما محمد
او نیست مگر رسول الله ... او خاتم انبیاست آنگاه

آیتی که در رد سخن اعراب و خیال ایشان که در جاهلیت بود چنانچه زن پسر بر پدر حرام است زن پسر خوانده نیز حرام هست اینست ما کان علی النبي من حرج فیما فرض الله له تا اینجا که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین معنی نباشد پدر یکی از شما محمد ولیکن او رسول خداست و خاتم النبیین است بدانکه زید از موالی رسول است چون رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت فرزند خود گفته بود تا که دران وقت او را زید بن محمد میخواندند چون این آیت نازل شد و آن آیت که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله بعد زان ترک این لقب کردند فی الصحیح البخاري حدثنا معلی بن اسد قال حدثنا عبد العزیز بن المختار قال یا موسی بن عقبة قال حدثني سالم عن عبد الله بن عمر

زید نبی که دوست مهر در دل
و را پسر خویش بخواند الاصل
زید بن محمد شنیدی گفتن ازان
ما کان محمد ابا احد نازل

ان زید

ان زید بن حارث مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما کنا ندعوه الا زید بن محمد حتی نزل القرآن ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله امام شهاب الدین توربشتی باین عبارت آورده است که این قصه بدرستی وراستی برین منوال بوده است وآنچه وضاعان وبی دینان در زبان مردم افگنده اند که نظر رسول صلی الله علیه وسلم بر زینب آمد و دلش بوی متعلق شد و گفت که سبحان مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه منافقان گفتند در زمان رسول صلی الله علیه وسلم واز جمله گفتهاست که نسبت وضع آن باهل نفاق نزدیکتر است که باهل ایمان و عجبتر آنکه بعضی از متاخران علما در فروع مذهب خود یاد کرده اند که بر هر زن که نظر رسول افتادی بر شوهر حرام گشتی این سخن را در کتاب و سنت اصلی نیست و هر که این سخن گفته از وجه بروی ماخذه است نعوذ بالله من هذا الاعتقاد در رسول الله

لناظمه

گر این سخنان صحیح بودی ... جای بکتب صریح بودی
این راز سلف کسی شنیدی ... یا از خلفی سخن رسیدی

از مجتهدان شدی روایت / بودی بکتب بها حکایت
بر این سخن ار وقوع بودی / با خلق بسی شیوع بودی
بودی بهمه کتاب مذکور / گشتی ز مخصصات مشهور
مذکور شدی چو در صفاتش / خواندی همه کس ز معجزاتش
جز معجزه نام اگر نهادی / هر دم بگمان بد فتادی
بودی بصحابه کار مشکل / کس را نبودی وثوق حاصل
مشهور چو نیست در روایت / قایل نشوی باین حکایت
از ندرت این سخن صریح است / کاین قول دروغ و ناصحیح است

**در بیان آنکه بعضی گویند ظالمان گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم سوره والنجم اذا هوا در نماز قرات میکرد که شیطان بر زبان وی کلمه القا کرد که از قرآن نبود بلکه معنی آن مخالف قرآن**

قومی که ز کوتهی انظار / گفتند سخن ز صدر مختار
کو را بنماز ناگهانش / شیطان بفکند بر لسانش
چیزی که نبود او ز قرآن / بودی غلطی ز قول شیطان
والنجم اذا هوا چو میخواند / تا که بزبانش این سخن راند
یعنی اللحی عت گفته اند که حضرت صلی الله علیه وسلم باین آیت رسید که
افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان بر

زبان وی انداخت تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی
این قول ز اعتقاد دور است / دل را نه ازین سخن سرور است
بر مهتر و بهترین عالم / بر سید خلق و فخر آدم
کس چون کند این حدیث اسناد / او را بچه سان کند چنین یاد
کافتاد باو بنظم قرآن / سهوی بلسان بقول شیطان
در اول سوره بین که معبود / در شان نبی چه وصف فرمود
ما ضل وما غوی شنیدی / ما ینطق عن الهوی چو دیدی
از آنکه صفت بود بدینسان / چون نطق کند بقول شیطان
الا وحی یوحی چو خواندی / دامن ز چه زین سخن فشاندی
از آنکه نوشته شد بقرآن / در صدر کلام این بعنوان
فی الحال چسان خلاف آیت / طبع تو چنین کند روایت
اینها چو نکرده فراموش / زین دعوی سست باش خاموش
فهمیده کسی گر این سه آیت / باور نکند چنین حکایت
اکنون بشنو ز ردی باری / فرموده چنین شیخ بخاری
اصلی نبود درین حکایت / نبود ز حدیث این روایت
ور هست بود حدیث احاد / کو را نه یقین بود در افراد
بشنو که محققان ملت / معنی سخن بشرط صحت

لغت

هر کس که زبان بدین لغات دید | تا وی سخن جلوه نخواهد دید
گویند چو رسول زاستغاثت | آورد بدین محل قراءت
شیطان لعین بنی شنیده | هنجار قراءتش بدیده
او هم بهمین لغات و هنجار | کرد این کلمات را اظهار
آوازش را به نبی ساخت | آنگاه بدین کلام پرداخت
سامع بگمان رهی که بود | پنداشت قاریش نبی بود
این نکته بدل نگاه داری | تعلیش طلبی ز فتح باری
این قصه بخلق شد چون معلوم | زین واقعه شد رسول مغموم
حق بهر تسلی دل او | حل کرد بوحی مشکل او
تا خاطر او ز غم شود گشاد | این آیت را باو فرستاد

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم هذا روایت فتح الباری روی ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یرتل القرآن فارتصده الشیطان فی سکتة من السکتات ونطق بتلک الکلمات محاکیا بنغمته بحیث سمعه من دنی الیه فظنها من قوله واشاعها وکذا قال فی معتمد التورپشتی

اینه قول محققان ماهر | الغوی بیشتر جواب دیگر
حل میشود این سخن بتفسیر | قاضی بتو میکند چو تقریر
کاین قول بنزد اهل تحقیق | مردود بود مکن تو تصدیق
کرده که سخن صحیح دانی | معنیش و یا جز بدین ندانی
کاین کاشف دین مصطفی بود | از حق بخلایق ابتلا بود
کاندر دل کیست ثابت ایمان | خود که متزلزل است و حیران
زین نکته کند تمیز احوال | با کیست بصدق فارغ البال
در دین زکه بود دل درستی | ایمان که داشت ذهن سستی
تا حال همه رسول داند | خواند سوی خویش یا براند
القای سخن بمکر شیطان | ور سهو لسان بدان و نقصان
نزدیک محققان اسلام | مردود شد آن حکایت عام

اینست عبارت قاضی بیضاوی رحمة الله علیه که در تفسیر در رد این سخن نوشته اند و صاحب کشاف نیز همین مضمون ادا نموده اند قیل حدثت نفسه بزوال المسکنة فنزلت وقیل تمنی لحرصه علی ایمان قومه ان ینزل علیه ما یقربهم الیه واستمر به ذلک حتی کان فی نادیهم فنزلت علیه سورة والنجم فاخذ یقرؤها فلما بلغ ومناة الثالثة الاخری وسوس الیه الشیطان حتی

سبق لسانه سهوا الی ان قال تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی ففرح به المشرکون حتی تابعوه بالسجود لما سجد فی آخرها
بحیث لم یبق فی المسجد مسلم ولا مشرک الا سجد ثم نبهه جبرئیل
فاغتم به فعزاه الله بهذه الآیة وهو مردود عند المحققین
وان صح فابتلاء یتمیز به الثابت علی الایمان عن المتزلزل
فیه والقاء الشیطان فی قراءته ان یتکلم بذلک رافعا صوته
بحیث ظن السامعون انه من قراءة النبی صلی الله علیه وسلم
وقد رد بانه ایضا یخل بالوثوق علی القرآن ولا یندفع بقوله
فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته لانه ایضا یحتمله
والآیة تدل علی جواز السهو علی الانبیاء ویطرق الوسوسة الیهم
بیضاوی اگر شد تراصاف        مضمون سخن طلب کشاف
قال فاضل المحشی سعد جلبی ره قال القاضی وهو مردود عند
المحققین حتی سئل عنه الامام محمد بن اسحاق جامع سیر
النبوة فقال هذا من وضع الزنادقة وقال البیهقی هذه القصة
غیر ثابتة من جهة النقل وقال معناه ان رواتها مطعون
علیهم ولیست فی الصحاح ولا فی التصانیف الحدیثیة
شیء مما ذکروه وقال القاضی عیاض ویکفیک من توهین

بهذا الحدیث انه لم یخرجه احد من اهل الصحة ولا رواه بسند سلیم متصل

درصفت معراج نبی صلی الله علیه وسلم را که بقرآن و حدیث ثابت شده

معراج که خاصهٔ رسول است … نزد همه مومنان قبول است
این قصه نبی چنانکه فرمود … جازم باشی بر آنکه حق بود
این کار بمکه شد تمامش … در کوشهٔ مسجد الحرامش
گویند وقوع این معاجی … بوده بمکان ام هانی
او خواهر مرتضی علی بود … بنت عم حضرت نبی بود
با طالع سعد و بخت فیروز … بود او ز صحابیات آن روز
با روح و جسد کنی اضافت … بر ذات رسول این شرافت
با روح و جسد رسول مختار … بنموده عروج و بوده بیدار
منصوص که از آیت کلام است … معراج ز مسجد الحرام است
تا مسجد بیت مقدس این دان … ثابت باشد بنص قرآن
زانجای باسمان دنیا … زانجا بمقام هاء اعلا
ثابت شده با حدیث مشهور … زینسان شده در کتاب مسطور
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
اثبات هر آنچه شد بآیت … دانی بیقین بهر روایت
کافر شود آنکه دارد انکار … او از حق و حق از وست بیزار

انکو بحدیث کرد اثبات | کردیده صحیح در روایت
منکر شود ار کسی بناگاه | او مبتدع است وضال وگمراه
آنکس که مقر بود باسرا | از بیت حرام تا باقصی
زانجای بود برب والعین | قایل بعروج قاب قوسین
دانی که شده بدین موفق | خوانم که مومن محقق
با روح وجسد اگر بمعراج | ذهنت بدلیل گشته محتاج
از لفظ بعبده بقران | معراج بروح وباجسد دان
با عبد کسی علم نباشد | تا روح وجسد بهم نباشد
معراج که شد شاه ابرار | گویم سندی که بوده بیدار
این واقعه گر بخواب باشد | این با همه شیخ شاب باشد
از هر که روا بودی چنین خواب | فضل نبودی باو درین باب
نامش نه ز معجزات بودی | زانرو که بهر کس این نمودی
دانیم بیقین که بوده بیدار | تا فضل شود باین ز اغیار
زین خواب که هر کس نه بیند | کی فضل نبی بخود گزیند
وجه دگر این بود بر اصحاب | معراج نبی نبوده در خواب
زان رو که فضیلتش ز دو راه | بر سایر انبیا است دلخواه
معراج یکی دگر شفاعت | در مذهب سنت وجماعت

دیگر همه فضل انبیا را | نیست آنچه بعد رسول ما را
در خواب اگر بدی این راز | یعنی همه انبیاش انباز
زان روی که ممکن است این خواب | از جمله انبیا واصحاب
ثابت شد ازین که صدر مختار | بوده بدم عروج بیدار
از عقل دلیل دیگری هست | گو نیم دلیل خدا است اعلم
بیداری او بگاه معراج | روشن شده بیش ما منهاج
معراج نبی چو کرد اظهار | گر هست غرض بجسم بیدار
قومی ز جه رو شدند منکر | در خواب خود این نبود نادر
گفتی چو نبی که خواب دیدم | کز ارض باسمان رسیدم
رفتم بسلوک در سماوات | تا عرش بدیدم این مقامات
دعویش اگر بخواب بودی | زین خواب کرا عجب نمودی
زین قوم کنون ظهور انکار | معلوم شد آنکه بوده بیدار
بیداری او بوجه دیگر | ثابت بتو سازم این برابر
چون کرد نبی بیان معراج | اول به بیان چو بود محتاج

یعنی چون قوم بر دعوه معراج عالم نبود محتاج به بیان بود که خلق ظاهر کرد

بیان

بر نامه جبین نمود طغرا | معراج که شد مرا باسرا
این خانه که مسجد الحرام است | دایم شب وروزم این مقام است

زین جای چو من خرام کردم | بیت المقدس مقام کردم
کفار چو این عجب نمودند | از حال نشان طلب نمودند
گفتند بگو نشانه زان راه | زان خانه نشان بگوی آگاه
پیغمبر ما نشان نموده | بیت المقدس چنانکه بوده
در خواب اگر که بود عوتش | هرچه نشانه خواست بدکیش
اصحاب اگر چو بی معراج | گفتند پی نبوت معراج
آن شب سفرش که روی بنمود | دانند که بروح و با جسد بود
با روح و جسد شدند اقرار | این واقعه را بجسم بیدار
بعضی ز صحابه اندرین باب | گویند بروح بود در خواب
صدیقه درین گرفته دعوی | او راست برین طریقه دعوی
کان واقعه با نبی که بنمود | دانی جسد شریف بود مفقود

در بیان آنکه رؤیت بچشم سر بود یا بچشم سر

آن شب که نبی برفت درین | دریافت مقام قاب قوسین
از حق همه رازها که بشنید | دیدار خدای را چسان دید
اینجاست خلاف ای برادر | با دیده سر و یا چشم سر
قولیست که آن بچشم سر بود | رؤیت بود از ره نظر بود
لیک نکته ز عالمان صریحست | دیدار بچشم دل صحیحست

رویت

رؤیت بغواد کرده تعجیل در شرح مقاصد این سخن به
حضرت مولانا یعقوب در تفسیر این آیه که ولقد رآه
بالافق المبین از حضرت شیخ منصور ماتریدی سمرقندی
که پیشوای اهل سنت و جماعت است نقل میکند
او از امام حسن بصری رحمة الله علیه روایت
کرده است که معنی آیت اینست که محمد علیه السلام
دید حق تعالی را در حالتی که محمد علیه السلام بود در کرانه پیدا
یعنی در شب معراج از هفت آسمان گذشت بجای
رسید که آنرا افق الافلاک گویند که هفت زمین
در پیش او حلقه باشد در بیابانی و قال النبی علیه السلام
رأیت ربی فی احسن صورة یعنی دیدم پروردگار
خود را در حالتی که من بودم در بهترین صفتی اللهم
ارزقنا لقاءک و در تفاسیر دیگر معنی آیت چنین
میگوید که بتحقیق که دید محمد علیه السلام جبرئیل را
در افق مبین ضمیر رآه را راجع بجبرئیل داشته است
مولانا یعقوب رحمة الله علیه میفرماید که هرکه را
عقلست داند که معنی اول مناسبت بحضرت صلی الله علیه وسلم

چون ص

در بیان علامات قیامت که بعضی ثابت و بعضی [illegible] حدیث

روزی که رسد جهان بآخر / آیات شوند بخلق ظاهر

بینند چو خلق از آن علامت / دانند علامت قیامت

در آمدن قیامت ای دوست / انکار چو دشمنان نه نیکوست

ثابت شده هست جمله برهان / پس منکر او ندارد ایمان

از قول رسول هم درین باب / دیدند بسی حدیث اصحاب

چند اهل سلف حدیث خواندند / چون نقش بلوح دل نشاندند

کافر بود آنکه کرده تکذیب / شایسته بود بقهر و تعذیب

با آنکه حدیث ده علامت / آید بتو پیش از قیامت

کردم اثبات آن حدیث مذکور / بر صفحهٔ دل بدار مسطور

امام شهاب الدین تورپشتی رحمه الله علیه در عقاید خود آورده اند که علامات در احادیث متفرق واقع شده است اما در حدیث ابو سریحه حذیفه بن اسید رضی الله عنه از اهل بیعة الرضوان است آنرا مجموع یافتیم حدیث وی حدیثی درست است و بعضی ازین آیات بنص قرآن نیز ثابت شده است و آن حدیث چنانست که ابو سریحه گفت رسول صلی الله علیه وسلم از غرفه بر ما اطلاع کرد و گفت

چنانست

ما تذکرون

ما تذکرون و ما تقولون قلنا یا رسول الله الساعة قال انها لن تقوم حتی تروا عشر آیات خسفا بالمشرق وخسفا بالمغرب وخسفا بجزیرة العرب و یاجوج و ماجوج و دابة الارض والدخان والدجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع الشمس من مغربها و نار یخرج من قعر عدن در یک روایت بدین ترتیب یافتیم و در صحاح ترتیبش غیر این ترتیب اما در نفس این آیات خلافی نیست و بباید دانستن که ده آیت که درین حدیث مذکور است ظهور آن نه برین ترتیب باید دانستن زیرا که از حدیث دیگر دانسته ایم که خروج یاجوج و ماجوج بعد از نزول عیسی علیه الصلوة والسلام خواهد بود

شعر

ظاهر بتو شد چو ده علامت / آنگه دانی که شد قیامت

شک نیست درین سخن نقل / ای وای بر آنکه دارد انکار

ترتیب علامت آنچه مذکور / کردند در آن مدار محصور

چند قصه نبی ز عقد ترکیب / شاید که بیان بود نه ترتیب

ترتیب مقدم و موخر / چند دیده شده حدیث دیگر

چیزی دگری هست جز ده آیات / کان نیز بود ازین امارات

کردند [illegible] حدیث [illegible] / [illegible] کتابها بیت مسطور

دانی چه بود ظهور مهدی / با خلق جهان حضور مهدی

مهدی که امام خلق خوانی / مرویست ز اهل بیت دانی

ز اولاد علی ز بطن زهرا / از نسل حسن شود هویدا

گویم بتو از محامد او / عبد الله هست والد او

بنهاده پدر محمدش نام / خواهد دادن رواج اسلام

روزی که ستم شود پدیدار / زانسان که ز روی جهان بیغما

انبوه کند ز روی انصاف / عالم ز وجود ظالمان صاف

آکنده عدل بر ان جهت را / روشن کند از کرم جهان را

اخبار روی از کتب که دیدیم / هم از علمای دین شنیدیم

در ملک یمن شود مکمل / از مکه شود ظهورش اول

زان قریه که قرعه بود مشهور / بوده بزمان خویش معمور

امروز ولیک زو نشان نیست / آن نام که داشت آن مکانست

یا هست و گشته هست نامش / یا رفته ز هم سراو بامش

قال فی فصل الخطاب و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما انه قال یخرج المهدی من قریة یقال لها کرعة قال ابن عمر رضی الله عنهما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ملک من السماء

او



زاجبار

[illegible] ان المهدی [illegible]

او حافظ دین باین بود [illegible] / مرویست بسی بزرگ زاجبار

زان ابر رسد ندا بناگاه / کاین شخص بود ولی الله

با این خبر اعتقاد جازم / بر ما بشود ضرور و لازم

لیکن ز مناسبت نگار / طعنه شود بدین سزاوار

گر نقل طلب کنند شاید / انکار روی بدل نباید

اما بظهور او سخن نیست / تصدیق کنی که جای ظن نیست

زاخبار بوصف آن نکونام / باید که چنین کنی سرانجام

آنرا که بحدیث شد معین / باید بوی اعتقاد کردن

آنی که گذشته هست اثبات / کردند خلاف در روایات

اندر دل خود عقیده این دار / گر هست حدیث نیست انکار

در نیست حدیث مرد عاقل / از علم حدیث بوده غافل

در مذهب شیعه خاص و عامش / گویند محمد است نامش

نام پدرش ولیک بنهفت / او ابن امام عسکری گفت

گویند که صاحب الزمانست / با خلق باین لقب عیانست

امروز نهان ز بیم اعداست / در وقت صلاح دهر پیداست

دانی که بود غلط گمانش / قول غلط است بر زبانش

فرزند امام عسکری است [illegible] | در مذهب حق [illegible]
زانرو که حیات اوست دوّال | ثابت شده [illegible]
زان بعد ازین جهان فانی | رفته بجوار لامکانی
این مهدی آخر الزمانست | میدان بیقین که غیر آنست
دنیا چو رسد بوقت آخر | آنروز شود بخلق ظاهر
بعد از هجرت شده مقرر | از بعد هزار سال دیگر
یعنی که تولدش در آندم | باشد چه بیان لال عالم
از شیخ سیوطی این حکایت | از بهر تو میکنم روایت

واعلم ان من علامة القيامة خروج المهدي امام آخر الزمان وهو من اولاد فاطمة رضي الله عنها من السادات الحسنية وقيل من اولاد الحسين يتولد بعد الالف ويخرج من حرم الشريف بعد المائتين ويملأ الارض ويكون اسمه اسم النبي واسم ابيه اسم اب النبي صلى الله عليه وسلم ويهاجر الى بيت المقدس ويموت على الفراش واذا نزل عيسى عليه السلام يقتدي به في صلوة الفجر وبعد ذلك يقتدي بعيسى [illegible]

الصحیح بل

**اعتقاد** باید کرد که برخیزنده مردن حقست و بعد از مردن عذاب قبر حقست و بعد از ان در حشر زنده کردانیدن حق است

آنرا که خدای آفریده | از روح تعالیش دمیده

مانی

هرگز [illegible] حیات باشد | آخر همه را ممات باشد
[illegible] | دانی که بمرد آنکه او زاد
بر جن و ملک همین روا داد | بر مرگ کسی مدار انکار
بر مرده عذاب قبر حق دان | از معتقدات یک سبق دان
در قبر چو مرده را گذارند | با خاک بقبر حق سپارند
آیند فرشتهای سائل | در قبر شوند هر دو داخل
با شکل و شمایل عجیبی | با صورت و هیکل مهیبی
شد نام یکی نکیر و دیگر | دانی که بود بنام منکر
پرسند ترا خدا که بوده | پیغمبر و پیشوا که بوده
در کوی که داشتی عبادت | در دین که بود اعتقادت
زین هر سه سخن جواب خواهند | ور ان نه شود عذاب خواهند
مومن که شود ز خویش آگاه | گوید که خدای ماست الله
پیغمبر ما بود محمد | کو راست شریعت موبد
باشد دل ما بدین اسلام | داریم باین عقیده آرام
چون هر سه جواب لایق آمد | با اصل قضا موافق آمد
گویند فرشتها بمومن | می باش بخواب خویش ساکن
با خاطر خرم و دل شاد | چون خواب عروس نو بدلشاد

هر کس [illegible] ز خواب بیدار / تا حشر [illegible]

آنکه لحدش چنان کشاید / تا جای بهشت او نماید

زین هر سه سوال چون ز کفار / پرسند کنند جمله انکار

با قبر شود خطاب آن دم / کور افشرد و بقبر محکم

گیرد قبرش چنانکه پهلو / زین سوی گذر کنند بدان سو

آنکه آید عذاب دیگر / با امر حق از نکیر و منکر

آرند بگرز آتشین دست / بر فرق سرش زنند پیوست

افتد بزمین بخاک و خواری / فریاد کنان بعجز و زاری

تا حشر ازین نگردد آزاد / فریاد ازین عذاب فریاد

بر بعض عصات مومنین نیز / گویند عذاب قبر تجویز

این وعد و وعید مومنان بین / الطاف خدای مهربان بین

هر که که بقبرشان گذارند / هر چند بد و گنهکارند

تا جمعه عذاب مومنانست / زان بعد بحال شان امانست

بخشند عذاب تا قیامت / باشند بحال چون سلامت

کفار ولی بجمعه آزاد / گردد ز عذاب با دل شاد

چون جمعه گذشت در عذابست / باز او بعذابها کبابست

تا حشر بدانکه حالش اینست / شادی و عذابش انحس است

ملکه

یک لحظه دگر او عذاب [illegible] / گوید [illegible]

عاصی شب و روز جمعه گر مرد / چون نقش بدن سوی لحد برد

در ضغطهٔ قبر چون نشنید / یکلحظه ز هول قبر بیند

زان پس نرسد بجانش آزار / نبود ز عذاب قبرش آزار

از رنج عذاب قبر مغفور / باشد همه وقت تا دم صور

## در کیفیت عذاب قبر

بیان سخن اعتقاد باید / نی سرکشی و عناد باید

در قبر عذاب بر ممات است / لیکن با عادهٔ حیات است

نوعی که بود عذاب تنعیم / آن لحظه بحال خویش تفهیم

کیفیت این عذاب در گور / دیدیم باختلاف مذکور

بعضی بعذاب روح قایل / باشند در این مکان مایل

بعضی سخن از کتاب گویند / تنها بجسد عذاب گویند

بعضی دیگر بحکم تقدیر / بر روح و جسد کنند تقریر

گویند ایشان که هست ماثور / روح و جسد اند هر دو مذکور

آن نص که در کتاب آمد / با روح و جسد خطاب آمد

تفصیر بامر شد چو ظاهر / روح و جسد اند هر دو حاضر

آن یک ز چه رو مثاب باشد / دیگر ز چه در عذاب باشد

[illegible] … [illegible]
بعضی دگری بخلق آسمان … [illegible] بیان این به تبیان
حقیت این بماست معلوم … کیفیت او نگشته مفهوم
از جام حقیقتش چو نوشیم … کیفیت حال را خموشیم

اعتقاد باید کرد که بغیر از سوال من ربک وما دینک و من نبیک که سبب عذاب قبرست پرهیز ناکردن از رشاشت بول نیز بحکم حدیث سبب عذاب عذاب مومنان را

بعد سوال ای برادر … کز قول نکیر بعد و منکر
بشنو سبب عذاب در گور … از قول نبی شد آنچه مذکور
اکثر بود از رشاشت بول … در قبر عذابهاست پر هول
هنگام حیات از آن بظاهر … باید تن و جامه داشت طاهر

قال النبی صلی الله علیه وسلم استنزهوا عن البول فان عامة عذاب القبر منه

اعتقاد باید کرد که نفخهٔ اماتت و نفخهٔ احیا از اسرافیل حقیقت

حق است دو نفخ از سرافیل … کانجا نبود ز قال و قیل
اول باشد نفخ اماتت … دانی که در او بود وفات
آن نفخه بگوشش هر که آید … جان از تن مرد و زن بر آید
میرند چنانکه اندر آن دم … زنده نبود کسی بعالم





[illegible] … [illegible] چون برگ پامال
آنگاه بامر حق سرافیل … در نفخ دویم شود بتعجیل
در نفخهٔ دویم است احیا … مشهور تر از دم مسیحا
هر روح بنفخ صور ثانی … در قالب خود رود که دانی
مدت بمیان نفخ دو صور … برزخ باشد بنام مشهور
برزخ بمیان موت و احیا … نی زآخرتست نی ز دنیا
در مدت این نکرده تفصیل … کاین چند زمان بود تعطل
از لفظ حدیث آنچه دیدیم … وز قول محققان شنیدیم
ننوشته چهل ولی باجمال … تعیین بروز و ماه و یا سال
بعضی ز محققان اسلام … چل سال نموده اند اعلام
شاید که حدیث دیده باشد … بر کنه سخن رسیده باشد
لیکن لفظی بود اول … اندر قرآن شده است منزل
زانسان که شود چو نفخ در صور … میرند همه عاصیان و مغفور
هر کس بزمین و آسمانست … از مرگ مدان که در امانست
الا کسی که خواست الله … ایمن باشد ز موت آنگاه

ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله وفی التفسیر الزاهدی اختلف الروایات فی المستثنی

قال بعضهم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و یقول الله تعالی
الملک الموت اقبض روح جبرئیل ... صیحه
لو کان الخلق فی الحیاة لماتوا جمیعا من فزع صوته فیبسط جناحیه
فیموت بامر الله تعالی لیقبض روح اسرافیل ثم روح میکائیل ثم
بامر الله تعالی لیقبض روح نفسه ان یخرج روحه و یقول الجنة والنار
مدانکه مفسران را در بیان الا من شاء الله اختلاف بسیار است
بعضی گفته اند که الا من شاء الله شهیدان اند و بعضی گفته اند که الا
من شاء الله موسی علیه السلام که چنین در دنیا او را صعقه بوده است
آنجا نباشد و بعضی گفته اند ولدان و غلمان و حوران و خزنه بهشت اند
و بعضی گفته اند که حمله عرش و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از برای آنست که
تا قطع نکنند تا آنکه الا من شاء الله کیست که در بیان آن
نصی از رسول صلی الله علیه وسلم نیامده است و در تاویل نیز خود رفته
گفت امام شهاب الدین توربشتی هیچ یک ازین تفاسیر که
مذکور شد مسلم نداشته و معلوم باید که از معنی استثنا
آنچه قطع بآن شاید کردن آنست که منظوم میشود

چون او بجواب لب گشوده — قطع سخن این چنین نموده
گز ساکن ارض یا سماوات — شاید بیکی شود عنایات

گر نفخه بود ممات شان نیست ... — ... آن قطع بود وفات نبود
او خواه بعد نفخ و اماتت — باشد ملکی بعد بد بنیان
از نفخه اگر خدا ایشان خواست — با زیب حیاتش آمد آراست
لازم نه که بعد از آن حال — موتش نبود دگر بدنبال
چون موت عقب ز نفخه صور — باشد همه کتاب مسطور
از نفخه اگر نشد مماتش — زان بعد روا بود وفاتش
از استثنا مراد این است — قطع سخن ای عزیز این است

اعتقاد باید کرد که حشر بعد از نفخ صور بجمع اجزاء اصلیه حق است

آنگاه با عقل و کامل — بر حشر معاد باشی قایل
پیدا که بدن هر که مرده — تا قابض روح جان سپرده
در آب یکی اگر شده غرق — خاکستر اگر شده است از حرق
گرگ بدریده گر بصحراش — خورده است سباع و طیر اغفاش
نقصی بتنی اگر رسیده — عضوی ز بدن شده بریده
چیزی بود که قطع شد ز مجنون — آید همه روز حشر بیرون
با حکم خدای روز محشر — محشور شوند خلق یکسر
پا خسته بمثل روز اول — اجزای بدن بعد مکمل
یا آنکه ز بطن حمل افکند — سقطی که بود نشان فرزند

به بدن

گر روح جدا و جسم ... بخشد | جان نفس ... بدن ...
جسم پیش زوقت حمل افتاد | زنطفه خویش ... بر بود
او زنده شود بحالت خویش | یک کم بوجود او نه بیش
یا مرده مادر بچه مرده ناگاه | آن بچه درون اوست همراه
محشور شود درون مادر | آن نوع که بوده ای برادر
سازند بوفق روز اول | اعضای وجسد را مکمل
یکذره زیاد و کم نباید | هر عضوی که رفته بود آید
هر روح رود بحالت خویش | با کالبدی که داشت زان پیش
انگاه زلطف حق بمحشر | یابند همه حیات از سر
زانسانکه بیکدگر نشینند | یکان زه خویش را ببینند
اینها بعد نفخ ثانی | با خلق حیات جاودانی
مرگی نبود زبعد آن زور | نه درد زمردن است ونه بیم

از مطالع الانوار در تمهید الموفه آورده است که چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند مرگ را در میان بهشت و دوزخ بصورت گوسفند سیاه ذبح کنند بهشتیانرا شادی افزاید و دوزخیانرا [illegible]

انگاه محاسبان اعمال | با امر خدای اندرین حال
آیند همه پی حساب و تحقیق | تا نیک زبد کنند تفریق

آمد زخدای نقشه هر حال | ... بعد اعمال
چون نامه هر کسی بیارند | با عامل نامها سپارند
آنکس که سعادتش بود پیش | بدهند بدست راست از پیش
اندر کف دست او گذارند | آن نامه با و چنین سپارند
آید که شقیست عکس اینست | بخشند ان نامه از پس پشت
با دست چپش دهند در مشت | تا نامه بگیرد از پس پشت
از هیبت و وحشت قیامت | بر خود همه کس کند ملامت
زانسانکه زخود شوند مدهوش | نیک و بدشان شود فراموش
این نامه بدست شان نهادن | باشد زبرای یاد دادن
در حکمت حق شد این تقاضا | تا نامه نمود آشکارا
گویند بخوان کتاب خود را | در نامه ببد جواب خود را
از بعد حساب وزن اعمال | حق دان و بدل مدار اهمال
ثابت شده چون بنص قرآن | اندر دل خویش یقین دان
چون معتزلی مباش زنهار | حقیت وزن را بانکار

قوله تعالی والوزن یومئذ الحق

واکثر محدثت مصطفی هم | حقیت وزن دان مسلم

کما قال النبی علیه السلام انما کتب الاعمال هی التی توزن

اکنون سخن از صحیفه میزان / از قول ثقات نیز بشنو هان

گویند دو کفهٔ ترازوست / خیرش بیکسو و شر بیکسوست

آن کفهٔ خیر بس گران است / وان کفهٔ شر سبک از آن است

کیفیت وزن را در اسلام / دادند بدو طریق انجام

گویند بمقتضای اعمال / گر نیک و اگر بدست احوال

جسمی بدهد خدای جبار / زان وزن عمل شود پدیدار

با نامهٔ مرد نیک کردار / زاندازهٔ نیکوی گران بار

سازد ز کرم حسابگه افزون / آید عملش شود چو موزون

هم نامهٔ سیئات اشرار / زاندازهٔ سیئه سبکبار

سازد که بوزن وقت یکسر / ناید حسنات را برابر

وجه ثانی ز وجه اول / نزد علما بود مکمل

هست این بحدیث جمع ملحق / از روی بیان وجه سابق

امام شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در معتمد العقاید آورده است که مضمون حدیث آنست که روز قیامت نود و نه سجل از مردی از امت اگر در یک کفه نهند و صحیفهٔ کوچک که بران نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله در کفهٔ دیگر نهند آن صحیفه بچربد زیرا که این کلمه بر آن سجلات

بعد از آن حیوانات خاک شوند [illegible] کرده [illegible]

معتقد [illegible] در روز قیامت حق است

وانکه همه را سوال باشد / مومن بهمین خیال باشد

پرسند اول ز خیر اخیار / زان بعد بود سوال اشرار

اخیار ز خیر خود سرفراز / گردد بمیان خلق ممتاز

اشرار خجل ز کردهٔ خویش / وز شرم کنند فکنده سر پیش

از هر طرفی شود منادی / کز هر که گذشته بدنهادی

از دست کسی بغیر معقول / از نفس یکی شده است مقتول

یا دست و سر کسی شکسته / یا عضو یکی بکرده خسته

یا آنکه ز فعل بد بدنیا / آزرده دل یکی بعمدا

یا مال یکی بغصب برده / یا آب کسی بظلم خورده

در شرکت اگر کسی بلندی / باری بقصیر او فکندی

یا زور نموده پهلوانی / از روی ستم بناتوانی

یا شاخ زده است گوسفندی / بر بی شاخی که شد گزندی

حکم است که داد خود ستانند / یکذره ستم روا ندانند

در بیان حشر حیوانات که مکلف نیستند علمای اسلام [illegible] نموده اند

از احیای بهایم اندر آیت / بشنو بتو میکنم حکایت

مضمون حدیث [illegible]

نی بهر عقاب و نی ثواب است    نی بهر سوال و نی جواب است
نی بهر بقای جاودانیست    تا آنکه باشش زندگانیست
لیکن ز طلب قصاص دارند    القصه که حشر خاص دارند
بعد از طلب قصاص فی الحال    انجمله فنا شوند و پامال

در حدیث آمده است که ثم یقال لها کونی ترابا و توان بود که حق سبحانه تعالی را غیر ازین در بعث حکمتها بوده باشد که ما مطلع بران نبوده باشیم والله تعالی اعلم بالصواب

گیرد چو قصاص ای برادر    با حکم خدای عز و اکبر
آنگاه شوند جمله نابود    گویا که نبوده اند موجود
روزی که قیامت است قایم    این بعث و فنا است بر بهایم

امام شهاب الدین توربشتی در معتمد العقاید آورده است که حشر حیوانات که مکلف نیستند از بهر قصاص است و از برای آنکه تا در عوض دردی که بکشتن بایشان رسیده باشد و خواری که به پوست کندن و پاره کردن کشیده باشد علت حیات و تمام کردن خلقت بایشان رسد

این حکم ز پادشاه عادل    آمد چو در آن زمان نازل
کامروز کسی که بوده مظلوم    در دهر ز دست ظالم شوم

بگذاره

بگذره ستم گزند و کوبند    نه داد دل خویشتن بجوید
خلق از سر [illegible]    مانند همه ز کار روانی
آنروز بود زمین دگرگون    بیرون بدرون درون به بیرون
بالای سر آفتاب آن روز    نزدیک بود ولیک جانسوز
از تابش دوزخ اندران دم    گردد همه بحر خشک و پر نم
بینند بکار خویش تقصیر    آدم که ز دست رفته تدبیر
دوزخ شود آشکار بر خلق    دشوار شود چو کار بر خلق

قوله تعالی و برزت الجحیم لمن یری

افتان افتان ز ترس و خیران    گردند ز تشنگی گریزان
هر کس ز خویش جسته شناسد    زو بیشتر از دگر هراسد
زن بگریزد ز روی شوهر    بیزار برادر از برادر

لقوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه

هر کس باشد بخود گرفتار    وز کرده خویشتن در آزار
کس را بکسی نه روی یاری    کس را نه ز کس امیدواری
نی سود کند گریز آنجا    نی دست دهد ستیز آنجا
هر کس حق خود ز کس ستاند    حجت بزبان کس نماند

زبان

مهری بدهان هر که گفتار　　ننهند که بلغو او فزون گفتار

قوله تعالی الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون

آید بسخن دو دست و پایش　　گردند گواه کرده هایش

آندم که شود گناه معلوم　　ظالم بخجالت مثل مظلوم

بر حالت خویش گشته حیران　　از کرده خویش پشیمان

او را نبود بهیچ بابی　　بر کرده خویشتن جوابی

ایام حساب و وضع میزان　　هر که گذرد با هل ایمان

آنکه بسوی صراط آرند　　گر محسن و ور گناه کارند

اوصاف صراط اگر ندانی　　باریکترش ز موی دانی

او بر زبر و جهنمش زیر　　خود تیزترش بدان ز شمشیر

هر کس که بعصر اهل جنت　　زو میگذرد بغیر زلت

آنها که منافقند و کفار　　افتند همه درون نگونسار

با هر که ز حق رسید تایید　　زان پل گذرد بقدر توحید

آنکس که مطیع امر حق بعد　　نامش ز بهشت در ورق بعد

بود او بکمال حق چو عارف　　زانجا گذرد چو برق خاطف

بعضی گذرد بفضل مولا　　چند باد صبا بکوه و صحرا

دیگر گذرد بقدر توحید　　مانند اسب تیز رفتار

گروا

اوراکه

آنها که ضعیف تر ز ایمان　　او هم گذرد دمی به افغان

محبوس زان پل بقدر اعمال　　حاصل که گذر کند بهر حال

آنکس که جز این خیال دارد　　او مذهب اعتزال دارد

آن پل که بود صراط مشهور　　بر اهل حق آنچه گشته مذکور

گویند بود بخلق ظاهر　　چون بر سر پل شوند حاضر

محسوس بود چنانکه بینند　　ارباب یقین همه ببینند

یعنی بود از طریق صورت　　زان پل بیقین بود عبورت

اما که بشرع جان سپارند　　بر این سخن اتفاق دارند

فرض است بخلق این عقیده　　اینست عقیده حمیده

قومی دگری برون ز راهند　　زین جسر ره بهشت خواهند

گویند که هر دو باین راه　　آنرا که بهشت دادش الله

این پل بعبور ره بهشت است　　الحق که ز اهل نکو سرشت است

معنی ز صراط در حکایات　　تاویل کنند با عبادات

گویند که جست تعیین　　اعمال صحیح صالحست این

مومن چو بدین عمل نشسته　　راهی بسوی بهشت یابد

با این دو سخن مباش قایل　　کاین هر دو حکایتست باطل

زاوصاف صراط وصف دیگر　　گویم بشنو تو ای برادر

باید [illegible] هزار سال [illegible] بار یک [illegible] ولی [illegible]
باید هزار سال زین راه رفتن [illegible]
باید هزار سال هموار زیر شیب و فراز ای نکوکار
باید هزار سال دیگر رفتن به نشیب ای برادر
زین جسر کسی که او گذر کرد دل جمع ز نار و ز سقر کرد
زانجا برود به حوض کوثر گردد چو بغسل او مطهر
انکه به بهشت راه یابد هر کس سوی منزلی شتابد
لیکن نبود ترا منظنت کان جمله جهد پس از دخول جنت
یابند قرین هم سعادات در نعمت شان بود مساوات
بر قدر اطاعت خداوند منزل به بهشت عدن یابند
آن را که بطاعتش قصوریست او را چو مطیع کی سروریست
انهم بود از نعیم ممنون لیکن درجات اوست افزون
بود انکه بطاعت و عبادات یابد منزل بو فوق طاعات
هر چیز که از نعیم دنیا خواهد دل او بود مهیا
پس نوش دگر رسد بکامش کانجا نشنیده بود نامش
گویم متو وصف حوض کوثر کامد بحدیث از پیمبر
یکماهه محل سیر آن حوض این حال بدان بنغیر آن حوض



[illegible] برابر [illegible]
آبش که [illegible] خوشبوی ز مشک و ز عبیر است
با تشنه لبان خیر اندیش گوئیش ز نجوم آسمان بیش
هر تشنه که زو می کند نوش گردد عطشش چنان فراموش
گو رانرسد بجا طشش آب هرگز نکند سخن ازان باب
کفار که قابل عذابند آندم که جزای خویش یابند
محروم ز کوثر ماند و آبش سازند بدوزخ و عذابش
عاصی بگنه چو سوزد آن روز ابرار کنند رحم ازان سوز
جمله بنبی رجوع آرند چون مشفق دیگری ندارند
پیغمبر ما ز بعد واقف حال آید بشفاعت اندران حال
آندم که بی شفاعت آید باذن خدای لب گشاید
بر امت خود شفیع گردد قدر همه زان رفیع گردد
هر چند بود گناه بیحد بخشد بشفاعت محمد
آن را که در او شفیع نکشاد جز شفیع برو نیفتاد
با دوزخیان بهم نشیند بر قدر گنه عذاب بیند
آنگه بکمال فضل و احسان بخشد گنهش رحیم و رحمان
هر چند که دیده رنج و محنت آخر بودش نصیب جنت

این جای نبود مسلمانیست / گر دوزخیان چنین خلاصیست

آنکس که بکفر برده او قامت / ایمان نه نموده بجز و انابت

بر دین نبی نکرده اقرار / بگذشته بکفرش آخر کار

هر که بجهنمش درآرند / جاوید مخلدش گذارند

باشند بعذاب اندران باب / محنت زده با حساب و اعقاب

اعتقاد و باید کرد که بهشت و دوزخ حقست و مخلوقند و موجود الآن

دیگر ز عقاید آنکه زنهار / باشی بهشت و دوزخ اقرار

کاین هر دو سراست آفریده / مومن باشی برین عقیده

این هر دو سرا بود مهیا / از بهر سزای اهل دنیا

وین هر دو باهل خویش موعود / هستند زمان حال موجود

از معتزلی سخن چنین است / کاین هر دو سرا حق و یقین است

موجود ولی درین زمان نیست / این دم ز وجودشان نشان نیست

بر اهل خود اند گرچه موعود / در روز جزا شوند موجود

ما راست دلیل از آیت / از بهر ثبوت این حکایت

آن قصه آدم است و حوا / در جنت شان چو بود ماوا

قوله تعالی وقلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و قوله تعالی اعدت للمتقین و اعدت للکافرین



کرامات اولیاء حقست و درست

حق هست ز اولیا کرامات / این نزد ثقات گشت اثبات

در قصه مریم این سخن دان / نازل شده این بنظم قرآن

یعنی ز طعامهای دنیا / بودی همه پیش او مهیا

آنها همه باشند از کرامات / شد متفق اندرین روایات

کما قال الله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله

قصه مریم چنانست که چون مریم تولد نمود مادر او را بمسجد برد و به بزرگان آن قوم گفت بگیرید این را که نذر خدا است بزرگان بتقبل وی رغبت کردند و میان خود قرعه زدند بشرط آنکه قلمهای خود را در دریا اندازیم قلم هر کسی که بروی آب آید متکفل محافظت شود اتفاقا قلم زکریا بروی آب آمد و اقلام دیگران در تحت دریا ماندند و زکریا متکفل مریم شد و منکوحه زکریا خاله مریم بود او را بمحافظت برد و منزل چوب از برای وی بنا کرد که هیچ آدمی را بر وی عبور ممکن نبود و زکریا دران بنا با مسجد بدیدن مریم داخل میشد می یافت نزد مریم رزقهای از طعامها و میوههای ملون چون میگفت زکریا که ای مریم

از انکه بهشت ... مریم ... که از نزد خود ...

عز و جل وان کرامات مریم بود نه معجزه زکریا ...

و مریم زنده بود و مسیح زن شمر نشد پس کرامات اولیا حق جه

از آصف ابن برخیا هم … مشهور بود مثل مریم

یعنی که از و هم این کرامات … در آیت دیگر است اثبات

قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک

قصه چنان بود که چون اوصاف تخت بلقیس نزد سلیمان علیه السلام

مذکور شد سلیمان با لشکر خود فرمود که کیست از شما که بیاردانن

تخت را لمن عفریت که دیوی بود گفت من می آرم پیش

از انکه تو برخیزی از مقامی که می نشینی سلیمان علیه السلام گفت

زود تر میخواهم آنگاه گفت آنکسی که نزد سلیمان بود و عالم

بعلم کتاب که من می آرم قبل از انکه تو چشم خود برهم زنی

و همان لحظه رسانید و اکثر بقول اشهر آصف ابن برخیا بود

و از کرامات او بود پس کرامات اولیا برحق باشد

ز اصحاب نبی بسی ازین … گردیده به نزد خلق ظاهر

مانند عمر ستوده دین … کو داده بملک عدل تزیین

روزی بمدینه شد بمنبر … مشغول بخطبه شیخ رهبر

در جوار

در خواندن خطبه گفت خرسند … و ... لشکر جهاوند

خصم از سوی کوه کرد جنگ … با لشکر کار چیست تنگ

با چشم سر آنچه دید بنهفت … یا ساریة الجبل از آن گفت

بودی ز مدینه تا نهاوند … دو ماهه مسافت ای خردمند

خود ساریه این حدیث بشنود … لشکر سوی کوه راه بنمود

از جانب کوه راه بگرفت … آن کوه بجود پناه بگرفت

با طالع سعد و بخت فیروز … بر خصم شکست داد آن روز

گفتن ز عمر شنیدن از وی … شد هر دو کرامت پیاپی

زان بعد ز اولیای دیگر … ظاهر شده نیز ای برادر

گر گفت کسی که این محالست … دانم که ز اهل اعتزالست

احتیاج ... حق ... دعای مومنان را اجابت میکند و قضای حاجات ... میکند

حق از ره لطف و روز غایات … با خلق کند قضای حاجات

بر در گهش از عوام یا خاص … هر کس که دعا کند باخلاص

داند بسوال او جواب است … یعنی که دعاش مستجاب است

لیکن بحضور قلب باید … تا آنکه باو قبول آید

بود ار بدعاش غافل و لاه … دل وقت دعا نشد آگاه

یا معصیت است در دعایش … یا قطع رحم بد دعایش

این نوع دعا قبول نبود | اندر طلبش چه سود نبود

اثبات دعا و بیان کردن [illegible] دعای زندگان و صدقات ایشان ثواب بمردگان [illegible]

آنها که بگلشن جهانند | وز باغ حیات کامرانند

زین باغ اگر بسوی اموات | چیزی میوه روان کنند دعوات

یعنی که دعای خیر گویند | آمرزش مرده‌ها بجویند

نفع است درین دعا باموات | از قول رسول گشته اثبات

گر زنده بروح مردهٔ خویش | بدهد زر و مال از کم و بیش

نفع است بمردگان از آن مال | ارواح شوند شاد و خوشحال

بسیار حدیث اندرین باب | دیدیم ز راویان اصحاب

کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من میت یصلی علیه امة من المسلمین یبلغون مائة کلهم یشفعون له الا شفعوا فیه وقوله علیه السلام الدعا یرد البلایا والصدقة تطفئ غضب الرب

اینجا همه خلق دارد اقرار | جز معتزله ندارد انکار

فضیلت رسل بشر بر رسل ملک و عوام بشر بر عوام ملک

از معتقدات ای برادر | اکنون بشنو بیان دیگر

وصف بشر و فرشته کن گوش | چون بشنیدی مکن فراموش

این هر دو ز بهترین خلق اند | در فضل و شرف نگین خلق اند



زنهار

زنهار رسل که انبیایند | زین قوم عوام و اولیایند

زین هر دو اگر رسول باشند | در مرتبه قبول باشند

نزد علمای خیر اندیش | فضل رسل بشر بود بیش

اما رسل فرشته در باب | به از ولی بشر بهر باب

گر هر دو ولی ذوفنون است | فضل ولی بشر فزون است

فضل بشر صلاح اندیش | از عام فرشتگان بود بیش

آن عام بشر که فاسقانند | چون عام فرشتگان ندانند

هستند ایشان ز روی سنت | افضل ز عوام آدمی زاد

زین جمله بحجت آنچه اثبات | گردیده سخن درین روایات

تفضیل رسول بر رسول است | در اصل همین سخن قبول است

باقی همه فرع این سخن دان | ثابت نشده از حدیث و قرآن

گر کرد کسی توقف اظهار | در آن سخنان بغیر انکار

گوید علمش ضرور نیست | بروی حرجی از این سخن نیست

بعضی علمای دین درین قول | بودند رضا چو در همین قول

لیکن غرضش اگر چه بحث است | انکار درین ضرور دین است

ثابت بکلام خویش جوید | چون معتزلی دلیل گوید

گر طعنه کنی رواست اورا | تنبیه کنی سزاست اورا



زین نمط اگر بود خبرا | طعنی نه سزا بود مر او را
این جمله سخن که یافت تزیین | در معتمد العقاید ش بین

امام شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در معتمد نوشته اند که
بیان این تقسیم از بهر آن کردیم که تا مرد موحد خدا ترس در
امثال این مواضع که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند و از حد
علم تجاوز ننماید و سخن واعظان بی احتیاط که بر مزاج عوام
هوا پرست سخن گویند تا بازار خود گرم کنند فریفته نشود
چه سخن در چنین مسایل از علمای راسخ خدا ترس باید
شنیدن و قبول باید کردن چه آنچه از سر تعصب گویند اعتقاد را
نشاید بلکه مزاج دل بدان فاسد شود و سخن بجای کشد که در
ملایکه ملاء اعلی و مقربان حضرت اند قدح کنند نعوذ بالله از این قول
که ثمره اش این باشد

در بیان آنکه اهل الحاد حشر اجساد منکر اند و اهل تناسخ
نیز بر بعث منکر اند و در مذهب آنها خذلهم الله

منکر شده اند اهل الحاد | در روز جزا حشر اجساد
گویند کسی که مرد و شد خاک | کی زنده شود بعقل و ادراک
پوسیده شده چو استخوانش | چون زنده شود که داد جانش

این مذهب

امام شهاب الدین

۸۱

امام شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در معتمد نوشته اند که
بیان این تقسیم از بهر آن کردیم که تا مرد موحد خدای ترس
در امثال این مواضع که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند
و از حد علم تجاوز ننماید و سخن واعظان بی احتیاط که
بر مزاج عوام هوا پرست سخن گویند تا بازار خود گرم کنند
فریفته نشود چه سخن در چنین مسایل از علمای راسخ
خدا ترس باید شنید و قبول باید کردن چه آنچه
از سر تعصب گویند اعتقاد را نشاید بلکه
مزاج دل بدان فاسد شود و سخن بجای رسد که در ملایکه
که در ملاء اعلی و مقربان حضرت اند قدح کنند نعوذ
بالله از این قول که ثمره اش این باشد

در بیان آنکه اهل الحاد حشر اجساد منکر اند و اهل تناسخ
نیز بر بعث منکر اند و در مذهب آنها خذلهم الله

منکر شده اند اهل الحاد | در روز جزا حشر اجساد
گویند کسی که مرد و شد خاک | کی زنده شود بعقل و ادراک
پوسیده شده چو استخوانش | چون زنده شود که داد جانش
این مذهب از اعتقاد دور است | رد کردن او بما ضرور است



انرا که بعثت نیست تصدیق
میدانکه منافقست زندیق

چون عقل تناسخ است قاسم
برجشر و معاد گشته منکر

در مذهبش انچه بوده نعمت
او معنی بعث را چنین گفت

چون روح ز قالبی برآید
در قالب دیگری درآید

گر زاهل سعادتش شمارند
در قالب غیر خوشش درآرند

در این قالب که راحت اوست
این مرتبه سعادت اوست

وان روح که قالبش عذابست
مستوجب محنت و عقابست

در کالبدی رود که دایم
باشد الم و جفاش قایم

پسند چو ازین بدن صفایی
باشند ز شقاوتش سزایی

در باز رود برون ازین کون
گردد تن دیگرش مسکن

وان تن که بخاک رفت و گر سود
هرگز نشود باصل موجود

این مذهب هر دو است باطل
زنهار باین مباش قایل

نه مایست زره صوابش
بربند زبان باین جوابش

کاسمان بجداست این نه دشوار
مشکل نبود ز اولین بار

اوّل که نبود زو نشانی
از هیچ بکرد و داد جانی

این دم که خمیر مایه هست
سر رشته کار مانده در دست

آسان تر ازاولست بسیار
در عقل تو مانده گرچه دشوار



از قدرت او غریب بود
کم فکر کنی عجیب نبود

اعتقاد باید کرد که نکاح متعه حرام است

ای انکه بشرع کام رانی
خواهی چو نکاح متعه دانی

اورا بجز از حرام مپسند
مشمار ز قسم عقد و پیوند

در دو سفر آن رسول مختار
بر رخصت این نموده اظهار

زان واقعه باز نهی فرمود
در شرع شد این نکاح مردود

زان رخصت اگر کنیم تفصیل
در نسخه سخن گشت بتطویل

گنجای این رسالة آن نیست
زان قصه رخصتش بیان نیست

في مشكوة المصابيح عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عام اوطاس في المتعة نهى عن متعة النساء يوم خيبر و عن
رواه مسلم

اعتقاد باید کرد که نماز در پس هر مسلمان جایز است خواه بدکار باشد و خواه نیکوکار امام معصوم شرط نیست

دیگر ز عقاید این حکایت
میخوان ز خلق کن روایت

آن کو بنماز اقتدا کرد خواست
بر خود چو امام پارسا خواست

تجویز نکرد امام فاسق
نبود بشریعت این موافق

در هیچ کتاب نیست مفهوم
واجب باشد امام معصوم

اندر غازم که آید | در مذهب حق چنانکه شاید

اندر پس فاجر نکوکار | جایز داند بغیر انکار

لقوله علیه السلام صلوا خلف کل برٍ و فاجرٍ لان علماء الامة فصلوا خلف الفسقة واهل الهوی والبدع من غیر نکیر

در مذهب اهل سنت این است | ظن است همه همین تعین است

شیعه طلبد امام معصوم | جز اصل سخن نکرده مفهوم

اعتقاد نباید کرد که بنده بالغ و عاقل هر چند زیاده کامل شده باشد و کسب و ریاضت بمرتبه کمال رسیده باشد تکلیف ازو ساقط شود

آن بنده که بالغست عاقل | هر چند شود ز زهد کامل

از کسب کمال در ریاضت | گردد در مخزن افاضت

دل را نکند باین گمان شاد | کز کار خدای گشتم آزاد

ساقط نکند به هیچ نامی | از خویش اوامر و نواهی

این نوع گمان ز مرد خودبین | کفر است و ضلالت است در دین

چون اکمل ناس در دو عالم | نبود چو نبی ز ولد آدم

از وجه کمال آدمی زاد | گشتی که از امر و نهی آزاد

باید به نبی شدی ز اول | کو بود ز جمله خلق افضل

تا آخر دم باو تکالیف | بودی به تزاید و تضاعیف

پس از دگر این خیال خام است | این قول ضعیف و ناتمام است

در بیان بعضی افعال و اقوال و احوال که مرتکب آن کافر گردد و احتراز از آن کردن بر بنده واجب است

اکنون تو در طریق اسلام | با ضابطه نمایم اعلام

این ضابطه گر نگه نداری | در پیش خدای شرمساری

اکنون تو میکنم بیانش | در پیش تو میکنم عیانش

با او ندمی اگر نداری | اسلام ترا بود حصاری

نومید مشو ز لطف الله | ایمن نشوی ز مکرش آنگاه

زین مسئله نیز با خبر باش | دایم ز گناه بر حذر باش

جایی که سخن ز غیب گوید | گر وصف تو یا که غیب گوید

مسئله در همین باب

هر چند گنه صغیره باشد | چون در تلبش کبیره باشد

گر در دل خود حلال دارد | یا سهل سبک خیال دارد

کافر گردد بدین اسلام | در کفر نهد باین صفت گام

چون هست علامت از تکذیب | شایسته محنت است و تعذیب

زین مسئله باش باز آگاه / گر گردد یکی ز جهل ناگاه
توصیف خدا بغیر لایق / با مسخره یکی با اسم خالق
یا مسخره کند بظاهر / در حکم خدای در اوامر
یا آنکه ز جهل شد مکابر / در وعده و وعید گشت منکر
کافر گردد بشرع زنهار / وین دل خویش را نگهدار
این مسئله ار شنیده نیست / بشنو که نمایمت ره راست
گوید سخنی اگر منجم / از حادثه که نیست قایم
کین حادثه میشود بعالم / در علم منست این مسلم
او هم نه ز کفر در امانست / او نیز بدین کافرست
این مسئله دگر شنو باز / در غیب کسی مدار انباز
هر چیز که علم غیب باشد / زنهار مگو که غیب باشد
زین علم کسی نباشد آگاه / عالم نبود باین جز الله
با بنده خود چو بخشد اعلام / باشد بطریق جز الهام
این جز به نبی و ولی نشاید / با هیچکسی دگر نشاید
نبی چو ازین دو این علامات / این معجزه است یا کرامات
از بحر سخن ای خردمند / بهر تو برون کنم دری چند
در دین چو تو مرد هوشیاری / باید که چو در بگوش داری

گر از نفس بی تحمل / آمد بدل کسی تزلزل
تا که بدل آرزو نمودی / گاهی که کاش زنا حلال بودی
باشد بکفری ز بنده صادر / خندید یکی دگر بظاهر
یا داد رضا بکفر گویی / در قول یکی ز زشت خویی
تا امر بدی بکری نماید / کان شخص بکفر گشت باید
تا از سر قصد از حقارت / بگذارد نماز بی طهارت
یا قصد ز قبله روی گرداند / آنگاه نماز خویشتن خواند
این جمله ز هر که گشت ظاهر / باشد بطریق شرع کافر
در خوردن خمر مرد بیدرد / با نام خدا چو ابتدا کرد
یا خود بزنا چو گشت گمراه / آرد بزبانش نام الله
کافر شود او بدین اسلام / شد کار بدین سخن باتمام

اکنون طمعی که در جهانست / از قاری این رساله آنست
هر که که ازین ورق گشاید / چون مسئله در نظر در آید
ناظم ز دعا امیدوارست / از بهر دعا چو انتظارست

نظر چو او این رساله خواند ... با فاتحه ختم در رساند

با ذکر جمیل یاد یش آرد ... نی خوار و ذلیل یادیش آرد

این نسخه رسید چون با تمام

شد منتخب العقاید ش نام

الله اکبر

سلام الله تعالی علیکم اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً

سلام علی من حل حبه فی الحشا

وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

خط لطیف دلفریب از دوست آمد سوی من

الحمد لله الذی قد اذهب عنی الحزن

بعد از ادای ما وجب علی الجبین غرا بهای

رای صواب سیما و خ... عقده کشای مهر تنویر بدر

نمی

خلا انکه احوال این داعی حقوق بموجب حمد است

و بهیچ گونه تونقه واقع نیست بجز بعد صوری والام

مهجوری امید از کرم قاضی الحاجات انکه شام فراق بصبح

وصال مبدل شود و ذات خجسته صفات آن حاوی

امور دینیه و دنیویه را با تم مراتب میسر و محصل کناد

ماالی

بالنبی واله الامجاد ... و بعد بر ذهن نقاد و فهم وقاد اهل

دانش پوشیده نماند که انچه از مسایل کلامیه

اسلامیه در قواعد اعتقادیه در سلک نظم مبین

مبرهن گردید محتوی بر الفاظ فصیحه و عبارات و نکات

ملیحه و منطوی بر تراکیب بلیغه و خواص و مزایای

مرغوبه جیده و من حیث المعنی به ترازوی عقل سنجیده

و بمعیار نقل بگزیده بر وفق مذهب حنفیه ماتریدیه

واقع گردیده ... که بر وی او خفی نیست

حاجت بتابش کسی نیست ... ما خود و به باشم

از ما که گوید وجه کشاید اما جمع کسی که از اهالی

و موالی که درین ایام بر فطانت و حطانت شان

ارباب فضل را اعتمادی بوده نموده شد و مطالعه

فرمودند و برین معنی اتفاق نمودند و بعد الاتفاق

علی احسن الوجوه اطمینان واقع شده و ما یراه

المؤمنون حسناً فهو حسن کل شیء من الملیح ملیح

کل شیء من الجمیل جمیل تقبل الله جمیعها مسلکا مستقیماً

مستدیما فی صحیفة الایام و مستجابة الخواص و العوام

ووسیلة للطالبین الراغبین فی احیاء اساس
الدین وحفظ بناء الاسلام لتهذیب
عقاید عن کدورات الشکوک وظلمات
الاوهام وذریعة موصلة الی سبیل الرشاد
وطریق السداد الی یوم القیام والسلام علی
من اتبع الهدی التحیة والسلام
تمت الکتاب بعون
الملک العلام
سنة ۱۰۱۴

الحمد لله که این کتاب [illegible] بکمال [illegible] سنه ۱۰۱۴ [illegible]

مصنف این اوراق محمد [illegible] علی [illegible] اسلام

غرض خط تو نوشته ماند بکتاب
بنویس بیاد کار از بهر صواب
پندار یقین که عاقبت خواهد بود
منزلگه تو بگور تا روز قیام حساب

دل در رضای یار و رو در جستجوی دوست
بهر حصول [illegible]
هر کس از سبق درس ما حاصل نبود
کدام درس سبق [illegible] حاصل [illegible]

